

کتابخانه
مخطوطات

۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

بازرسی شد
۶-۲۷

بازدید شد
۱۳۸۵



۱۰۶۱۳

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: داستان سحر

مؤلف: ...

موضوع: ...

تاریخ ثبت: ۱۳۸۵

شماره ثبت کتاب: ۱۷۰۵۴

۱۰۶۱۳

۱۰۶۱۳



کتابخانه مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲

خطی «فهرست شده»
۱۴۰۵۰

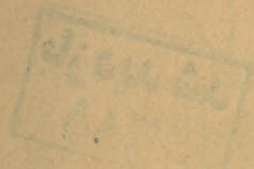


باب اول در طوایف و


دیگر عبادت خانه پاک می بریم و به بندگی تویی سپارم
و چون سر پال سپهر مرتبه در روزهای عید موافق دین
خود و عبادت خانه بیت المقدس نذر نامی بردن در و رسید
پرستش خانه در بیت المقدس آمده بودند شوکین سخنانی خود
چنانچه معصیت او بود عبادت خانه برد همچون دیگر که خدایان
اینه کار بزرگ کا سنان بهم بر آمد و باز کرد اند و گفت خدا
در چندین پال شبها میوه برکت نژاده است البته یک
آلودگی باطن داشته باشد که خدا بسبب این رخ نامند

رانه شدن پریم
 

این گفت و از پیشگاه خود به چپستی تمام دور کرد شوکین
ازین شهر مساری و مجالست رو بصحر اماناد و بخانه برفت



۷



داستان پسیح

هما بخادرش بان خود می بود و شما شده تمام بنه
و شکستگی خدا را بندگی کردی و آن از دیدن بی عرق
که بر شوکین رفت و از مفارقت او در و جندان غم
افتاد این در پیت المقدس و او در صحرا اندوه ناک
بهری برودند اما در عبادت خدا کی نکردند بک افزودند
بجمله آنانکه محتاج ترند و خدا که علاج در مانده کاپیت

فرشته از دهن

ناش ایشان بشیند و فرشته نورانی پیش شوکین فرشتا
که بدو مرزده دهد که خدا عاجز می ترا قبول کرده و نظرت
بر گریه تو و صدقهای تو انداخت و آن صبری که کرده
بپسندیده افتاد و مرا فرستاده است تا ترا پیشی کنم و بشارت

پدایش مسیح در حکم بر

چون خانه ساخته شد خدای خواست که خداوند خانه پایید
چون دختر بهر خدا در پی رسید یعنی که سیزده ساله و شش ماه
شد خدای تعالی دیگر نخواست که آمدن پسیح بدیر کشد و تا او را
از آمدن او خبر دهد و خوشنود سازد برین که پسیح بهر او خواهد

آدم و فرشته پیش مریم

فرشته را از اسپهان بدین خبر پیش او پستاد درین سکام
که دختر مقدس در خلوة خانه خود پی بود در شهر ناصره
در ولایت جلیل فرشته خبریل نام پیش او آمد که چون مسیح
بنی پر شدنی بود خدا خواست که فرشته از آمدن او کی
بخشند آدمی و چون کار این همه بزرگ بود از فرشته های برگ
اسپهانی کی با این مرزده فرستاد چنانکه از نام او یاد می شود

داستان پیح

جبرئیل یعنی قدرت خدا و بودن دو شیرزه در شهر ناصره
بی حکمت نبود که ناصره یعنی کلیت و از آن دو شیرزه همچون
از عصا پیح کل تمام خوبی بر آمد چنانچه ایشیا پیغمبر ازین خبر
داده بود و ترجمه پیحن او اینست

الیسع افضل یازدهم

شاخ را پست ازینج ششپی پیر برزند و از آن شاخ کلی پیداشود
که در آن روح خداوند قرار گیرد این شهر ناصره در ولایت
جلیل بود که معنی کردش است درین اشارتست باین که از
آدم پیح عالم جانب خدا باز میگردد و گفته کاران
پشمار بخالق خود رجوع میکنند و وقتی که جبرئیل از آسمان
فرود آمد شما میاید بلکه با فرشتهای سیا اما جایی که دو شیرزه بود خود یکت

دوازدهم

ب اول در طفولیت او

بس دانسته که خواست خدا اینست که دختر باین شخص که در مذکر

نوی یوسف

یوسف از همان ذات بود که دختر یعنی ازین دل او در پیغمبر
چنانچه گفته شد متی دست بود بخاری که
او را پسند کند بدست آوردی در جیل سپاس خدا کردید
و درین مدت خود را بصحبت زنان نیالوده بود اگر چه که خدا
شد بریم مقدس اما او پیادری خدا اینچنان دل نشین او
کرد انبیه که او نیز بخدا عهد داد که تا زننده است خود را همچو
مریم نگاه دارد و برادرانه زندگانی کرد و در زمان سومر
در میان میاندا زین روی او هم صوران بصورت پیری نگاه
ندازد گفته پالی و پیری او و از کرامتی که در آن عصا طر شد او را

ب

داستان پسیج



پشتر بعضی شکفت تصویر میکنند مردی بود پاکیزه باطن
برزک پیش خدا چنانکه از بزرگی بزرگتر شد برای سحر
آن جهان خسته مقدس و برای آنکه پسیج رستگاری
در عصمت در خانه او تولد یابد



۵۶۶

حکمت درین که خدایی دختر که معلوم توان کرد آنست که چون
چون خواست خدا بود که پس از مریم متولد شود اگر شومر
میزاشت مردم برو بهمان میگردند خدا خواست که
تا سنگام روشن شدن حقیقت و راستی عصمت او تمت
الوده باشد دیگر آنکه چون پسیج فرزند او خواهد بود و باین
سبب نخواستند که او را بزرگوارند و بکجا گرفت بلکه پیشروا

داستان پسیج

باب اول در طفولیت او



برین مضمون انیست مدح آسمان او از آنجا نمایان شد و شنید
عجب نمود و آن مردم را از آن خواستش باز داشت
عجبتی که با و نمودند ایشانرا شکر کرد آن زمان بفرمودند آنجا
مقصود ازین اشارت بود اما اندکی بعد ازین در آیه
شد که از ملاحظه اوقاف یافتند که همان روز عیسی پسیج از
چپته دختر زاده شد و در همان زمانه این قصه که در آنجا نمایان
کردید آنجا مذکور شد بعد از گذشت زمانه کلیپیا ساخته شد
و اکنون در آن خانه پادریان طایفه سان فرانسسکو می شنید
پس بیان را الحال سانسنت بریه آره پستی منجانند که
ترجمه آن باشد بار ما مریم مدح آسمان و انیک مدح خوانده
میشود از نیت که همچنانکه در مدح که زاننده میشوند قرآنها را



داستان بیج



خدا اینچنین بوسیدیم مریم عبادت باطنی میکند زانیم تا خدا بهتر قبول کند



سین

همان روز نیم شب در همان شهر رود چیزی دیگر عجیب واقع
شد که چون درین شهر یک عبادت خانه کلان بجاییت مکلف
عادت کردند که خاصه برای خدا صلح باشد و او را خالص
نام نهادند و از مجموعی که نام او پول بود و بواپطه
آن شیطان جو ابا میداد برپسیدند که این خانه تا کی باقی
خواهد ماند و جواب داد که بقا خواهد داشت تا زمانی که دختر
با وجود دختری بزاید و چون دانستند که این محالست پس اعتقاد
کردند که این خانه همیشه خواهد بود و در یک رشته سنگین در رو
آن میکل کند زانین سخن خانه صلح و ابروی و چنان واقع شد که



کتاب اول در طفولیت او





همان شب که عیسی صاحب ما زاده شد تمام اطفال و درین
مؤده شده که وقوع گرفت بولادت حجتیه مریم آنچرخدان
کمال مینمود و همان روز در ملک اسپانیه سیه آفتاب طاهر
شدند بجاییت نورانی که بعد از زمانی بهم سپوشته و آن سر
یک کردید و انایان مسیکویند این علامت آن بود که را
شد کسی که عالم را تمام روشناسی خواهد آموخت که حد
قادر مطلق است شخص است و یک ذات تنها و در همان شب
که حضرت عیسی متولد شد در جانب دیگر اسپانیه نمودار کرد
یک ابری بجاییت روشن که آن شب را چون روز روشن
کرد ایند این بود آنچ در ولادت مسیح ظاهر شد وقتی که مسیح در
شهرت لیم زاده شد چنانکه گفته شد ه اکثر دنیا و ملک


داستان پنج  

بنی اسرائیل او کوست قیصر بوده و بخصوصیت بر ملک یهودان
بعنایت قیصر مذکور ملک سردوس بود درین بجای آمد انچه یعقوب
پنجم در زمان مردن خود یهودا پسر خود را گفت زود از قتیله
یهودا و نسل او سلطنت بنی اسرائیل تا زمانی که پاید آنکه او
آمدنی است و اوست انتظار امتهما و این عبارت از مسیح بود
و اگر چه سالها گذشت که یهودان از ذات خود ملک برآشفتند
و مدتی دراز بدست بخت نصر پادشاه بابل اسیر بودند و بعد از آن
بدست رومیان گرفتار شدند لیکن هم در زمان بخت نصر
هم در سپرداری رومیان بر حضرت پادشاهان فرزندان
یهودا بر بنی اسرائیل حکومت میکردند تا آنکه سردوس برایشان
پادشاهی یافت سردوس درین ملک غریب بود و در او از ملک

سردوس

باب اول در طفولیت او  

بوده است و مادر او از عجب از وقایع کوناگون و خد مسما
خوب از جانب قیصر خطاب پادشاهی یافت و ولایت
یهودا بر او مقرر شد و که خدا کرد دید بر باینش نو اسد مرکان که
پادشاه یهودان بوده است و تاین دختر اصیل را بدست
ار خود را خسته کرد و دین یهودان گرفت و مدتی برین بگشت
تا آنکه آن سخن را به همت گشت و سلطنت بر و ماند که پکا ملک
بود و درین زمان زاده شد مسیح چنانچه یعقوب پنجم خبر داده بود

خسته کردن مسیح  

روز هشتم از ولادت مسیح خواستند که بجای حکمی که خدا
بو پسیده مقرر موسی بنی اسرائیل را فرموده و پیش از آن مهتر
ابراهم را و سایر فرزندان او را و چون حکم بود که خورد از ازاره

مستم از ولادت خسته گنزاو نیز کرده شد و در زمان خسته
او را ایسوع نام نهادند و این نامی است که پیش از آنکه در شکم
مادر پاید فرشته گفته بود اگر چه خواست خدا این بود که
مسیح خسته را بر اندازد اما هم خواست که مسیح را خسته کرده
شود تا حقیقت این رسم قدیم و انماید و نظام شود که مسیح از
از بطلان آن نخواهد انداخت بلکه از جهت آنکه مدت این حکم
بسر آمد و تمام شد و تا آنکه یهودان او را پیکانند اند و پیوست
نمانگارند و درین گروه قرار یافت بود که هر که نشان خسته نماند
مرد خدا نیست بنا برین تا وقتی که مسیح دین خویش تمام
امروز همیشه موافق دین تورست زنگانی میکرد و درین کار خود
همچون دیگران و امی نمود تا دلهای بنی اسرائیل بر بست آرد

آدم پادشاه

روح گرفت و روش این عید آنست که نصرانیان جمع میشوند
و هر کس یک شمع افزوخته بر دست میدارد که پادری کلان دعا
برکت بران خوانده برست او داده است و به ترتیب تمام
از کلیسیا بکلیسای دیگر میرود و بنا بر آن کلیسای میگردند و بنیاد
آن حرکت که دوشیزه و یوسف و آند و شمعون و دیگران کرد
بودند مکانی که مسیح را در عبادت خانه می رودند تا در جای
خاص موافق دین خود بخند اسپارند و شمعهای افزوخته
که در دست میدارند اشارتست با ایمان زنده که بر عیسی واردند

رفتن مسیح

چون این حکم بجای آمد دوشیزه و یوسف بکودک خود سپرد
ناصره که شهر ایشان بود روان شدند و در بیت المقدس

۱۳

داستان پسیج

برزبانها مذک پسیج زاده شد اندک زمانی در خانه خود بقرآ
بودند چرا که فرشته از آسمان آمده یوسف را در خواب گفت
برخیز و کودک و مادر او را بگیر و مبصر گریز در آنجا باش تا زمانی
که ترا بگویم که مردوس بسیار خواهد کوشید تا کودک را پابد
گفت یوسف آنجان کرد و تمام تاکید و بوشیدگی برود
مادر را مبصر برد و آنجا هفت سال بود ازین گریختن ار میا
پس پسیج خطاب کنان گفته بود ای خداوند چرا منسر
میشوی در زمینهای پیکانه و الیثعیا گفت ناکاه خداوند برآ
برابر پسیج و در آن مبصر و تبها پیش روی او افتند
و آنچنان شد اگر چه مردم بچرا نشناخته چنانچه او بود
اما یوسف و مریم آشنای چنانچه باید میکردند و از غمت

بر اول
داستان پسیج

باب اول در طفولیت او

و یکو کاری ایشان حیران می بودند و اگر چه پیکانه میر پسته
اما بعضی مردم ایشان را بسیار دوست میداشتند و خط
میکردند نزدیک شهر منیس که اکنون او را مصر کلان میخوانند
چشمه است که آنجا حنچسته دختر بر چهای پچی شست و از آن
چشمه سیراب میشود و پیدایش پسیج از زمین که از آن می برآید
بلسان که از تمام عالم را جنبه میدارد و نوشته شده است
که چون ساکنان آن زمین خواستند که لا باغ را کلان سازند
و در ختمای بلسان بسیار نشاندند اما آن درختها میوه میداد
تا آنکه خیال کردند که اگر آبی که در آن حضرت عیسی و پر چهار او
شده بان درختها میرسد میوه میدهد بنابرین جوی آب آنجا را
رسانیدند بچوبی که می برآید از چشمه پسیج و ازین مرد و یکجوبی

داستان مسیح

کردید و چنان شد که سرزمینی که بدین آب سیرت لبان دارد

قتل معصومان

مردوس مشط بود و در پسیدن بادشاهان شرقی در نظر داشت
و چون پیش او میآمدند از نیشته کرد که او را که محبب شده نیافته
باشند و از شهر مندی راه دیگر گرفت رفته اند درین ولایت
به لبران خود حضورت شد و بطلب قیصر روبرو رفت و صلح
کرده برگشت در راه خبر یافت که آن سده بادشاه خبر دهان
از آن خبر دیده بودند کشتی سوار بسوی ملکه های خود رفتند ازین
خبر بسیار غمناک شد و حشمین شده فرمود تا آن کشتیها
سوزند و به بیت المقدس پسیده در جبین آن بجای شد چون
خبر یافت که او را بعبادت خانه آورده بودند و بعضی مردم

کوهی را
که در آنجا
بود

باب اول در طوفانیت او

کو اسی دادند که مسیح است و ستایشها گفتند بر خود واجب
دید که بلا توقف علاج کند و نگذارد که کلان شود پس قرا
داد که در بت لیم و نواحی او سر خوردی که کمتر از دو سال
باشد بکشند اینچنین شد تمام سپنکین دلی او و بغایت
شورش و کرمایه مادران و حویشان و کمان و این
جای پسید تا بسر او که نزدیک بت لیم پرورش می یافت
درین میان کشته شد بی آنکه دانسته شود که بسر او است
ازین بود که اکتاویان قیصر در روم که وقتی که ازین کشتن
خبر یافت بطریق مطایبه گفت در خانه مردوس خوک
مخفوظ تراست از بسر یعنی چون بیود شده است حکم نخواهد
کرد که خوک را بکشند و بسر خود را کشت دانسته نشد که

داستان پنج

جمعه خردان کشته شده اند اما این قدر دانسته آمد
 که بسیار کشته شدند چون سر که از دو سال نگذشته بود
 در آن زمین کشته شد و از احتیاط کار خویش راضی نشد
 که کیساکه بر شدند این بجای که بواسطه حضرت عیسی
 شدند در حساب شهیدان میباشیم و نصارا آنها را بسیار
 حرمت میدهند پیش ازین ارمیا پیغمبر گفته بود که در زمان
 پیش در زمین رکیل یعنی در زمین بت لیم که کور
 اجاست بسیار کریه و ناشناسه در آن بواسطه که
 بران بنی انکه ایشانرا پتلی شود این ظلم هر دو س سحر
 خدا نماند زیرا که بعد از آنکه زمانی در آن ملک رنجاده
 و زخمتهای کلان و درد های عجیب کشید با وجود چند اطمینان

باب اول در طوولیت او

علاج نیافت و کار بجای رسید که از درد دل گزیدگی خود را
 بکار دگشت و مردم را آسایش شد ارکلا و نام بهر او
 جانشین او کردید و خطاب بادشاهی یافت و بروی
 بادشاهی پیت المقدس ختم شد چه که رمانیان بعد از آن
 اسم بادشاهی در پیت المقدس بچکس روانه شدند
 درین هنگام یوسف و دوشیزه و بچه در مصری بودند چنانچه
 گفته شد شبی یوسف را در خواب فرشته گفت که با ذکر در
 خویش که مرد و پس که طفل را برای کشتن محبت مرد است
 باین بشارت از مصر بر آمده اند و از خوبی و پاکیزگی
 اختلاط بسیار مردم را دو پستد او مشتاق خود که شدند
 درین سخن بجای آمد آنچه خدا بزبان او سپا پیغمبر گفته بود و این است

علاج

از مصر طلبیدم بفر خود را چون یوسف با مریم و بچه در
خود در آمد و دید که ارکلا و بوسه در پست المقدس
بادشاه است ترسید که مباد با بادشاهی ظلم بر بر این میرا
کراشته باشد سخن فرشته بشهر ناصره رفت که از توابع حلیل است
جنانچه گفته شد و همین جابره رویش یافت تا آنکه کلان شد
در روز خود را بزرگتر نمود و بجهت مردم بیشتر میکرد و محبت نمود

نظره کردن بیج بعلما و بیود در بیجا

درین مقام بویف و دو شیزه در ناصره می بودند و خود را از
رفتن بر پست المقدس در روزهای عید معاف نمیداشتند که
چون جنان نیکو کار خدا پرست بودند احکام درین تمام
و کمال در عمل می آوردند از آنجمله این بود که از هر طرف ملک

بنی اسرائیل

بنی اسرائیل مردم سه مرتبه در مر سپال پست المقدس
یعنی در سه عید بزرگ در عبادت خانه باک بنی کنده آن
عیدها اینست **عیدهای میهودان** اول عید فسی که
در ماه فروردین می باشد ساد آن زمان که بنی اسرائیل
پنجاهین معجزهها از ملک مصر برآمدند دوم عید نپت کوسیتین که
پناه روز بعد از عید مذکور میشود بیاد آنکه در آن روز خدا
در کوه پسینا موسی را تورات پنجاهان مهابت داد و سوم
عید انشینه یعنی تازیکی این در ماه آذر بود که بعد ازین که بنی
اسرائیل از بابل برآمده عبادت خانه را بجمک سنیر و بادشاه
بابل از سپر نو عمارت کردند و بر رسم خود خاصه خدا سنا
مدت بسیار این خانه در امن بوده تا آنکه بعد از مرگ کند

۲۹

داستان پنج

بزرگ آنتینگ نام که آنی فاپس نیز خوانده میشود سلطنت
یافت این مرد چهره دست بود اما پشمکار او حکم کرد که
در آن خانه پاک تنها نگاه دارند و قربانها بگذرانند و هم
فرمود که در یکجا سب عبادت خانه بمران ساده ر بوده
باشند تا سر کس که خواهد فساد کند و بسیار مردم بجهت
بدکاری در آن خانه میفرستند یهودان ازین کار بسیار
عکلمین بودند تا آنکه ژودش بکریو نام بتعصب درین برسات
و مردم بسیار کرد آورده حکما کرد و مشغ یافت و چکنها
از آن خانه برانداخت و برای پاکیزه کی او بسیار چیز بجا آورد
و هیچ را خراب ساخته از سر نو عمارت کرد و قرار یافت که
درین وقت عید کنند درین سر سه عید از هر طرف بنی اسرائیل

بیت المقدس

باب اول در طفولیت او

بیت المقدس میفرستند و یوسف نیز مر سال بعبادت خود میرفت
و چون بحد و وارزه ساله کرد دید جهان شد که او را نیز همراه
خود بردند و بعد از آنکه از عبادت خود فارغ شده سوی خانه
برگشته بچه بچرانیشان در بیت المقدس ماند و بسبب بچه
آن بود که یهودان چون بعید میفرستند وقتی که بجای
مقرر عبادت خانه می رسیدند زمان از مردان جمعی شدند
و سر گروه پیک راسی میرفت و خوردان تا چهارده ساله
مختار بودند که همسراه مادران روزنیا همراه پران پس
جون یوسف و مریم از یکدیگر جدا میفرستند که ام میدانست
که کودک همراه آن دیگر رفته است همچین تمام روز فرشته
تا آنکه شب شد و یکدیگر را دریافته و دانستند که پس از اول

۳۳

داستان پنج

روز جدا افتاده است بر ایشان شدند و تمام شب بر روی
 وجت و جوی گذر ایندند در میان خویشان و آشنایان
 چپشته اما یافتند ناچار بسوی بیت المقدس برگشتند و
 آن جا روز سیوم یافتند درین دوسه روز که بسر از مادر
 جدا بود برای خانه و روزی احتیاج داشت اما این آرزو
 فقیرانه که آن شب در خانه فقرا بسر برد و در روز که می کرد
 آن قدر که ضرورتش بود برست آورد و روز پیوم میوم
 بعبادت خانه رفت و بسر ایافت که در میان دانایان
 نشسته سوال و جواب دارد و جان واقع شده که در آن
 روز آنجا پیواری از مردم و اناج جمع شده بودند و در باب
 آمدن پنج سخن میگردند که آوازه آمدن او هر روز بلند میشد

داستان اول

باب اول در طفولیت او

و آن علامات که پیغمبران گذشته نوشته بودند واقع میشدند
 حقیقتی سپهر تامل و تواضع بایشان رسید و زمانی که گوش
 بر سخنان کونا کون ایشان نهاد و بغایت فروتنی
 در پر سپیدن چیزها آغاز کرد و موافق مدعای خویش از
 پیغمبران نقلهای آورد بطوری که اینها را در سفر می کرد
 و بدان جو بهایپ دانایان که عقلهای ایشان را میکشیدند
 تعجب می افزود درین گفت و گو بود که مادر او را دید و در
 قرار شد خدا را شکر سپیاری گفت و تا خبر کرد تا زمانی که مجرب
 شد و علما تحسین کنان کودک را بجا نهامی خود با کشته
 و بسیاری از شنیدن نقلها و نکتهها که اومی آورد بر آمدن
 پنج تصدیق کردند و او را می پستوندند و نیز بجایی که مادرش

اشطاری بردرفت مادر تمام شادی او را بر گرفت و گفت
ای بر جبر را چنین باکدی من و بدر تو بشورش سخت ترا
میچیتیم یوسف را بر میخواند که در آن زمان او را بجای پدرش
خجسته بر جواب داد برای جبر میچیتیم میندانسته که مرا
باید که در چیزهای بد خویش مشغول باشم اینست اول سخن
که منقول است از حضرت عیسی در انجیل و درین و اموده است
که همه چیز خواهد که داشت تا آنکه خط آنجان مادر برای رضا جو
پر خود که خداست و همراه ایشان با صره آمد و همانجا در طاعت
مادر یوسف می بود و سر جند کلان میشد خود را بهتر می نمود و نوم
پشتر مایل او میشدند و چون در ناصره پرورش گرفت
او را ناصر می خوانند چنانچه پیغمبران از و گفته بودند که ناصر

باب اول
خوانده

خوانده خواهد شد از نیست که تا بعان او را رضای میخواست
چنانچه از عیسی عیویان خوانده میشوند و از نام کرست که یس
در زمان خورد پالی و جوانی بر بندگی و عبادت و پررنگ
میگذرانید و مادر خود را یوسف را که ظاهر پدر او بود فرزند
می برد درین مقام که الیشع با زده ساله بود او کوکوست
مقتصر بود و طیب بار یوس مقتصر بود و طیب بار یوس مقتصر جانشین او شد
تا زمانی که پسال پوچ قریب بسی رسید مرگ تعلیم فراد و مرد دم بسوی

باب دوم در معجزات و تعلیم پوچ بر آن جوان
از میان و حشر دادن او از پوچ

چون وقت رسید که خود را ظاهر کند خدا خواست که نخست
یوحنا از پیمان سپه و ن آید که از رخ سالکی ستمها در آن میگذرد

۷۸

۷۹

داستان بیج

و ریاضت میکرد تا مردم را پاموزد و پیش از ایشا پند
 بر سپال نزد ستم سلطنت طیار یوس قیصر در آن مکانم
 که حاکم ملک هیود افونیو پلا پس بود و در جلیل سردوس
 و در ایوریو ولایت تراخونا فلپ برادر او و در ایلان
 لوسانیا و در پیت المقدس پسر دارکامنان حناج قیانا
 بودند حکم خدا میخواند بر زکریا در سپایان رسید که بیرون آ
 و مردم را پاموز که توبه کنند و بخدا باز گردند چنانچه التیما
 از نوشته بود پس یوحنا بر ابله پس ستم شران دراز
 ریش موی سر کلان و اماده بر بدن بسیار ضعیف
 و بار یک مرد در حناره فرود رفت ز نار جرم بر میان
 بهر پا بر تن چنانکه دین او حیرت می آورد خوردنی

در ستم

باب دوم در عجزها و تقسیم

سر اینده ایشی که گیسب و جبر ساست این زن که دست با و
 میرساند چرا که عاصی است میباید که از انزیشه دشش آگاه بود نمود
 ای سمخون مرا با تو پخت او گفت ای بزرگوار بگو آنگاه فرمود
 کی را بر دو کس و ام بود بر یکی با پند در میان و بر دیگری بخواه
 و چون تخی دست بودند و چیزی نداشتند که قرض او را داد
 سازند او مرد و در آن خشتید که ام کس ازین مرد و او را پیشتر دوست
 میدارد سمخون جواب داد کمان من امنیت که آنکه او را پیشتر
 میباید فرمود حق کشتی آنگاه رو بسوی زن کرد و بشمخون گفت
 می بینی این زن را بجان تو در آمدم و آب بر پای من نشیند
 و این زن همین که در آمد با شک مرد و پای من تر کرد و انبیه
 و بموی سر خشک ساخت تو مرا بوسه ندادی و این از آن کارها که

۵۴

اسکان بیخ

در آمده از بوسیدن پای من بس کند تو سپهر من بروغن زیتون
 جرب نکردی و این بطن سر کران به پای من جرب ساخت
 بنا برین ترا میگویم که گنا مان او بخشیده شد زیرا که دوست بسیار
 داشت سر کران که بخشیده شود اندک دوست دارد و سر که
 اندک دوست دارد اندک از سرش با بد انگاه زن را گفت
 گنا مان تو بخشیده شد تا آنکه در انجا نشسته بودند در دلتا
 خود اندیشه میکردن این کیفیت که گنا مان می بخشید پیچ مبارک
 از بنهار پروان داشت و آن زن را گفت بسلامتی برو ایان تو ترا
 خلاصی داد او رفت و از آن روز مطلق دیگر کون گشت و آنکه
 پیش ازین نشانه بدکاری بود اکنون بنور نیک کرداری شد
 و همیشه در ریاضت و عزت و فکر اسرار خدا بود و بعد از آنکه

بیر

باب دوم در تخریب او مستلیم او

المیشوع پیچ بر آسمان رفت یهودان او را از ملک خود بیرون
 کردند و بکشتی نشاندند سرد او در همان کشتی بر بندر
 مر سپید نام که در ملک فرانسه است رسید و در آن زمین کسب
 و انجیل او خرد او و بسیار بر آمدین او او را در انگاه کوهی احمیا
 کرد و سماجی سیال بعبادت پر میزکاری و عبادت مکر در نما
 بسر برد و هر روز صفت بار او را ملائکه با سپهرمان می بردند
 درین حالت مرد درین شهر او را شلیم دیوگر نشه را پیش سح
 آوردند که کور و کور و کنگ بود پیچ او را حاکمان فرمود که این
 مرد بیرون رود و همان دم جدا شد و آن مرد کویا و پنا و تنوا
 کردید مردم را شکفت شد و میگفتند نه بر او دست این سرگز
 در ملک خود چنین ندیدیم فرسپین را که نیک می او زبان نشان

۲۳

داستان پنج

بودن شیدن این برآمده و تا او بلی اعتبار پس زنده میگفتند
 که دیوانز بقوت بلذوب سردار دیوان میراند پس چون
 از انزلیه دل ایشان خبر داشت فرمود سر بادش سی که مخالفت
 در خود دارد ویران شود و سر شهر و خانه که خود بصد خود شد
 بر پای ماند اگر شیطان شیطان را بدر میکند ملک ایشان
 منقسم شد پس ملکش چگونه بر پامان که شمایان همه گیر میگوید
 که من دیوانز بقوت بلذوب میرانم و اگر من دیوانز بقوت
 بلذوب بدر میکنم بر سران شمایان بقوت که بدر میکنند باین
 ایشان بر شاکم کنند پس اگر من دیوانز با شکست خد بدر میکنم
 سرانم ملکوت خدایا پسید سرگاه مژانه مسلح خانه خود را با سینه
 میکند سر جردان خانه است در امن است و لیکن از توانا رسا

بدر میکنم

۲۲

بسم الله الرحمن الرحیم

بیاید و بروی غالب شود همگی صلاح او که بران اعتماد شود
 میکرد و سر جردان خانه است می پستاند آنکه با من نیست
 صد مسنت و آنکه با من کرد منی کند بر آنکه می سازد و مگر
 روح پلید از آدمی سپرون میرود در زمینهای بی آب
 و خشک میکرد و تا آسایش گیرد و چون تنی یا بد میگوید باز
 بجانه خود روم که از آنجا برآمده ام و چون می آید و آنرا پاک
 رفته و از آسته می بایرد آن هنگام سرود و مفت تن دیگر ملته
 همراه خود می آرد و دران خانه مقیم میشوند و انجام آن مرد
 بدر از آغازش باشد درین هنگام که این سخن میگفت رفت
 بانگ زد و گفت خنک آن شکم که ترا آورد و پستان که آنرا
 مکیدی لیکن حضرت الیشوع گفت بک خنک آنرا که گفت

۲۳

داستان پین

اومی شنو زو بران عمل میکنذ درین بود که مادرش و چندی
 از خویشان آمدند لیکن از هجوم مردم باورسیدن نشوآند
 یکی برورسید و گفت مادر تو و برادرانت پردهن پوشیده و از
 دیدار تو در آن حضرت الیشوع جواب داد و گفت کسیت مادر
 من و کیست برادران من و نظر بر رسولان خود کرده فرمود
 اینک مادر من و برادران من زیرا که سر که میکند رضای مبرین
 که در آسمانست اوست برادر من و خواهر من و مادر من سر پین
 پین خود را در از تو کردم دم از آوازه معجزهای او پیشتر هجوم
 آورده آن زمان فرسپین و نویسندگان گفتند ما را نشانه
 در آسمان بنا بایشان جواب داد و گفت بتیله برو فاسق نشانه
 میخواهد و نشانه داده نشود و او را کشتن از یونس پین زیرا که کج

باب اول در سحرها و تعلیمها

یونس نشانه بود برای مینویان همچین آدمی زاده برای این قله
 باشد که همچنانکه یونس پین پین سه شنبه زود در سکم ماسی بود همچنانکه
 آدمی زاده سرش را از زوال زمین پست در مردم پست
 در روز قیامت بر خیزد و برین مقبله محاکمه کنند چرا که ایشان
 پینخان یونان توبه کردند و اینک انچا از یونس بزرگتر است
 مکه جنوب برود و اوری بنضد این مقبله بر خیزد و محاکمه کند
 زیرا که او از اقصای زمین آمد تا حکمت را از سلیمان نشود
 و اینک انچا از سلیمان بزرگتر است درین گفتار بود که
 یکی از فرسپین از وی درخواست که همان او شود و با او
 طعام خورد بجا آمد و در او نشیبت و درین مجلس پین
 از نویسندگان فرسپین فراموش بود چون آن فرسپین می

پستان سبج

که دست ناشسته طعام میجوزد و در شکفت شد حضرت الشوع
 باو گفت اکنون شمایان ای کرده فرسپین پرون جام
 و طبق می شوید و لیکن درون شمایان بدکاری و پستم پست
 ای نادان آنکه پرون را کرده است او درون را نیز نشسته
 است ای فرسی که در خپتین درون کاسه را پاک کن انگاه
 پرون ایشان پاک باشد و ای بشما نویسنده کز او فرسین
 که ریاکا را نیز زیرا که شمایان مایند بگو رهای سفید که از پرون
 برین در اسپسته می مایند و درون اینها پرازا استخوان
 مردگان و سر کوز پیدا است همچنین شمایان از پرون مردم
 نیکو کار و در کرم می نمایند اما از درون بریاد و دوروی و بد
 اموده اید و ای بشما ای فرسپین زیرا که دوست میدارید

باب اول از سخن و تعلیم

بالا نشینی را در انجمنها و سپاسم را در بازارهای ازدانامان
 دین گفت ای خداوند ما را برین سخن امانت میکنی جوایش
 داد و گفت هم شما را و ای ای اسپتادان دین چرا که بر مردم
 بارهای کران می نسید که بر دین می توانید و خود شمایان
 سرانگشت بیارهای پسانید فرسین نویسنده کز این سخن آن
 آمد و افترا کردن گرفتند و در پستان او چپیدند

رفتن سبج از او در تعلیم

از او در تعلیم پرون رفت و در قریبها و دیهای سپید میکرد
 و تعلیم میداد و از زده رسول در ملازمت او بودند و هنگام
 که برکنار در یار سپید هجوم مردم بیشتر شد چون از سر سو خیل
 و جماعه جماعی آمدند بکشتی در آمد و در تعلیم ایشان آغاز کرد

تعلیم

پستان سبج

و مثلها آورد و تا مراتب اثر را که تعلیم خدا در مردم میکند پیا
 سازد این مثل آورد بزرگ پر و ن شده تا کشت کند در زمین
 تخم افشانند پاره پاره افتاد و پامال کردید و پرندگان اینها
 خوردند سختی در پستانک لاج افتاد در جایی که خاکش پسیان بود
 در ساعت برآمد زیرا که تداست و چون آفتاب تا پدید رفته
 کشت و چون نداشت خشک کردید برخی در خارجا افتاد
 بر خارها بالید و از آن خفه کرد و از میوه دادن باز داشت و پاره
 در زمین صالح افتاد درست و بالید و بزرگ شد و بار داد که
 صد یکی شصت یکی سی الگانه بانک زد و گفت مرگ را و کوش
 شنوا باشد بشود وقتی که جلوت شد تا کرد این برور پسیان
 و گفتند چرا که بایشان بمثلها سخن میکنند بایشان جواب داد و گفت

بزرگ

باب درم در مجربها و تعلیم او

بشما معرفت اسرار ملکوت آسمان داده شد و بایشان داده شد
 مگر در مثلها که هر که دارد او را داده و آن فرود شده شود و آنکه ندارد
 آنچه دارد از او گرفت شود یعنی آنکه بمقتضای دانش خود کار کرد
 میکند دانش بر او افزوده میشود و هر که موافق آن زندگانی نمیکند
 از وی گرفته میشود ازین جهت مثلها بایشان می آرم چرا که
 ایشان می پند و نمی پند میشنوند و نمی شنوند و در نمی یابند
 و در ایشان چنبره بی الیثعیا بجای آید که گفت شنوند شنید
 و در نمی یابند و سپند دیدنی و نه پند مر آنینه سخت شد و لقا
 ایشان و کران کردید که ستیهای ایشان پوشیده کشت سپهها
 ایشان تا مبادا بچثمان خود پند و بگو ستیهای خود شنوند
 و بهلای خود یابند و سوی من آیند و ایشان را شفا دهم اما

اما خنکی باشد چشمان شما که چرا که می بیند و کبوشهای شما چسبند
که می شنوند راست میگویم بشناپ یاری از اولیا و اینها آرزو
کردند که آنچه می بینید و نمیدیدند و آنچه می شنوند بشنوند
و نشنیدند این مثال نمی فهمید دیگر مثالها چگونه خواهد بود
مثل بزرگتر بشنود پانش اینست تخم نهیج خداست و همراه
مردی که کلام خدای شنود و منی فهد و بدان توبه نمیکند
و مرغ را بنیده شیطانست که آنچه در دلش کاشته شد می باد
تا ایمان نیارد و سلامت نیابد آنچه بر شک لایخ افتاد است
که آرزو شنوده می شنود و همانم بعشرت بر میگردد و بسیکن
زمانی پیش در دلش مایاری باشد و چون سنجی دشوار است
بجست کلام حق پیدا شود همانم شک می آرد و می لغزد

باز

آنچه خارها کاشته شد کلام است از حق که آرزوست شنود بشنوند
و اندیشهای زمانه و فریبهای دولت و آرزوهای نفس
ان کلام را در وی خفه میکند و آنکس بی شمره و بی میماند آنچه
در زمین صانع کاشته شد آنست که آرزو شنوده کفار رضا بل
خوب و باک می شنود و می فهد و بعلمی آرد و بر میدهد یکی صد
یکی شصت یکی سی یعنی هر کس را با اندازه استعداد

آوردن مثلنهای دیگر

مثل دیگر آورد و گفت ملکوت ایمان میانبردی که خنک کرد
مرز خود گشت و چون شب درآمد مردم غنودند دشمن او
آمد و تنخ دانه در میان کندم او گشت و رفت سر کاه کندم
روید و بار داد و آن تخم نانه بدید آمد خدمتکاران آن که خدا

ع

ع

آمدند و باو گفتند ای خداوند منم یک درگشت خودگشتی
از کجا این تلخ دانه آوردی او گفت همانا این کار دشمن است
غلامانش گفته میخواستند که رویم و آنرا جمع سازیم او گفت
مبادا بگردن تخمخانه کندم منیست که گزیده شود بگذارید
که سرد و بالند آن زمان که در روپ آن زمان در و نکان
بگویم نخست تلخ دانه کردارید و بارها برای سوختن برین برید
اما کندم را در خور زینهای من جمع سازید چون بخانه رسید
تلاشید پان این مثل خواستد با ایشان فرمود آن بزرگرا
زاده است و زمین صالح او میا و تخم بمران ملکوت تلخ دانه
فرزندان بدکار و آن دشمن کارنده شیطانست بنگام درو
پایان جهان در و نکان فرشتگان بدین همچنانکه تلخ دانه

۴۵۱

چیده و در آتش سوخته شود همچنان آدمی زاده در پایان دنیا
فرشتگان خود را فرستند و ایشان همه پستکاران
و بگرداران را در ملکوت او کرد آوردند و در تنور آتش
اندازند آنجا باشد که بریوسانیدن و زمان آن زمان نگیو
کاران در ملکوت بد خودمانند آفتاب روشن شوند سر کرا
دو کوشش شوند باشد بشود مثل دیگر آورد ملکوت آسمان
میماند بزخیره که در پایان همان باشد آنرا چون کسی پای پان
کند و بشادی رود و سرانجه دارد فروخت آن زمین را خود
نیز فرمود ملکوت آسمان میماند بازگانی که کوسر پیش بها
میجوید چون کوسر پیش بها یافت رفت و سرانجه داشت
فروخته آنرا بدست آورد و تا پایان کند که یگان و بران دنیا

۴۴

داستان بیج

چگونه امیرش در نزدش آورد و گفت ملکوت اسپهان بپایند
 برای که بریا افتاد و از سر کوه ناسی کرد آورد و چون پیش
 پروت کشیدند و بکن ز نشسته ماسی های خوب در آغاز ما
 بنیادند و زشت انداختند همچین در پایان این جهان ملک
 برون آید و بد از از میان جدا کنند و در توراتش از ازند
 آجا باشت کرد بر و سائیدن دندان انگاه با ایشان گفت
 این همه فهمیدید گفتند بی فرموده سرکاتب و انا در ملک
 آسمان میماند بروی که خدا که از از اندهمهای خود کند و نوبرون
 آرد بسیار مثلها در مقام تعلیم می آورد و همچنین در زبوان
 از نوشته که مثلها دها خود خواست و در ظاهر خود
 ساخت آن چیزها که در آغاز جهان پوشیده مانده اند

بزرگوار

باب دوم در جزایا و تعلیم او

ولیکن سر که بر خضراست تو زنده رخسار دیگر با و حواله کن و
 سر که خواهد عداوت تو و بیستانه جاده تو چادر خود نیز برای او
 بگذار و سر که ترا یک کرده بگرابر دو کرده با او بر دوسر که از تو
 بخواهد بهره و سر که وام خواهد محرمش کن و همچنانکه میجو اسید
 مردم با شما گفتند شما هم چنین کنید شنیدید که چه گفته شد
 بر پیشین دوست دارید نزد یگان خود را و دشمنان دارید
 دشمنان خود را امن میگویم بشما دوست دارید دشمنان خود را
 و آفرین گوید بر آنکه شما را نفرین کنند و نیکی کنید آنرا که بشما
 دارد و دعای خیر کند بر آنکه شما را بر اندوید و عکس سازد
 تا باشد بران پر خود که در اسپاهناست آنکه آفتاب خود را
 بر یگان و بدان می تاباند و می باراند باران خود را بر او گرا

د اسپان چين

و ظلمان و کنه کاران کردوست دارید آنرا که شمار دوست
 دارد جزو باشد شمار آبان بخت پرستان چنين میکنند و اگر سلام
 گوید دوستان خود را بر صبح افزونی کرده باشد آيا بخت
 پرستان چنين میکنند و اگر نيکی کند بشما نيکی کند جز بخت
 باشد برای شما زیرا که بکاران نیز چنين میکنند و اگر وام ده
 آنرا که امید دارید که از وی عوض گیرید جز افزونی باشد شمارا
 چرا که بکاران نیز بکاران چنين وام دهند تا عوض بستانند
 ليکن دوست دارید دشمنان را و نيکی کنند ايشان را و قرض دهند
 بی آنکه از ايشان امید داشته باشید و مرز شما بسیار خواهد بود
 و بر سر آن خدای بلند خوانده خواهید شد چرا که او مهربانست
 بر شما گران و بدان بخشنده باشد همچنانکه پدر شما بخشنده است

کامل است

باب دوم از تجاربای تعلیم

و کامل باشد همچنانکه بر آسمانی شما کامل است شنیدید آنچه گفته
 شد بر پیشانیان زنا نکنید اما من میگویم بشما سر که نظر کنید بس
 زنی و میلش نماید سرانیه در دل خود زنا کرد اگر بکنان ترا چشم را
 تو از ابر کن و از خود شش در انداز زیرا که بد باشد ترا که یک
 عضو تو هلاک کرد و تمام تن تو بد و زخ انداخته نشود و اگر
 بکنان ترا بخت راست تو بر آنرا و از خود شش دور انداز که
 بهتر است مر ترا که یک اندام تو هلاک شود ازین که تمام تن تو
 بد و زخ رود شنیدید چه گفته شد پیشین از ابر و زخ بپو کنند
 محو زید و در سو کند خود بخدای خویش و فاکنید و من میگویم
 بشما سو کند محو زید مطلق نه باسما که کسی خداست و نه برین
 که جای سپردن قدمها راوست و نه باورش لیکم که شهر باو نشا

دایستان پنج

بزرگ است و موکنه محو بر خویش زیرا که توانی که یک تن رو
سفید یا سیاه کنی باید که باشد سخن شمار آری و نی فی جرح
برین زیادت بود از بدلیت چون جان نیکو کاری مقصود
نیکیت پیغی فراوان درین نمود که سرجه کنیم مقصود نیک کنیم
و خدایا در نظر داشته باشیم بدین سبب فرمود فکر کنید که سبب
خود را پیش مردم کنید تا شمارا به بیند که مرد نخواهد بود شمارا
پیش بر شمارا که در آسمانست چون صدقه دمی به بوق بانگ کن
همچنان که منافقان در سنگا مها و بازارها میکنند تا پی توده
مردم شوند راست میگویم به شمار آینه مزد خود گرفتند و تو
چون صدقه دمی جب تو ندانند که راست تو چه میکنند تا صدقه
تو پوشیده باشد و پدر تو که می سپند نماز اجزایت میدهند شمارا

در این روز

۴۷

باب دوم در معجزات و تعلیم او

در باب نماز فرمود چون نماز میکنند مثل منافقان شبانه
زیرا که ایشان دوست میدارند که بخت نماز در آنجهنم و گوشه
بازار ایستند تا مردم را بمانند راست میگویم به شمار آینه
ایشان اجر خود گرفتند و تو چون نماز کنی در آری جبهه خویش
و در خود را بر خود بر بند و به پدر خود بهمانی نماز کن و پدر تو که
می سپند نماز را تا امید پدر آشکارا و چون نماز میکنند کلام
خود را همچون بت پرستان بسیار میکنند که ایشان می پذیرند
که به بسیاری گفتار خویش سپ توده شوند با ایشان مانند
نشوید زیرا که پدر شما داناست بهم در با سبت شما پیش از آنکه
از خویشش کنید در باب روزه فرمود چون روزه
گیرید بر زمرده رو بپان ریاکاران نباشید که ایشان رو

داستان سیج

خود را در کون میپازند تا روزه خود بر مردم آشکارا کنند ز است
 میگویم بشماره خود یا نشتند و تو چون روزه گیری سر خود بر
 کن و روی خود بشوی تا روزه تو پدید نیاید و پدر تو که می بیند
 بنا بر آن ترا در آشکارا و تا قطع تعلق از چیزهای دنیا کرده
 مکی سوی حق رویم فرمود ذخیره سازید برای خود در زمین جا
 که گرم بزبان برود و جایی که در دوزان بجا و نبرد بزدی بزند ذخیره
 کنید برای خود در آسمان جایی که خزانده و گرم بزبان نبرد
 و نه در دوزان بشکافد و نه در دوزیرا که آنجا که ذخیره است
 ما بجا دل است چراغ تن چیست خالص باشد مکی تن تو روشن
 بود و اگر چیست بد باشد تمام تن تو تیره باشد بس اگر تو
 که در دست تیره کی کرد و ظلمت چون چند باشد از چشم مقصود

باز در

باب دوم در معجزات و تعلیم او

میخواهد اگر مقصود فاسد شد کار هم فاسد شد و تا خدا را تمام
 نیروی خدمت کنیم فرمود می تواند بودن که سیج آدمی در خداوند
 بندگی کند که مگر یکی را دشمن دارد و یکی را دوست با بزرگ دارد
 یکی را حواری دیگر را متو امید که خدا را و خواستار پشش کنید
 برای این میگویم بشماره نیت کنید برای جان خود که چه جزید و
 چه چیز شما میدونه برای تن خود که چه چیز پوشید نه جان فاضله است
 از خورش و تن از نوشش نظر کنید بسوی پرندگان آسمان که
 منی کارند و منی در و نوزن ابار میکنند و پر آسمانی شما ایشان
 روزی میسرند شما افزون ترید از شما که توان از شما این
 هر چند کوشش کنید بر بالای خود یک کز افزودن بهرجه اندیشه
 پوشش میکنند اعتبار گیرید بسوی پس صحر اچگونه می بالدی سیج

۵۱

بی رخ برون ولی کار کردن میگویم پشیمان با همه بزرگی
خود همچون کبی ازینها بنوشید بس اگر برک وکیه را که امروز
مست و فرزند او نور انداخته شود خدا چنین می پوشاند شما
بسی از ایشان بهتر مستی ای کم ایمان اندیشه مند نشوید و گوید
که جویم و جو نوشیم و جو پوشیم این همه را امتهای میخوانند
شما میدانید که شما با این همه محتاجید برین چپ تین ملک خارا
و دادگری اورا طلب کنید و این همه شمارا افزوده شود اندر
نکنید برای منبره که فرود اغم خود دارد در روز را بدی خود پسند
و تا عیب پنی مکنیم فرمودد او ری مکنید تا د او ری کرده نشو
حکم بر کسی واجب نکنید تا بر شما حکم بر بدی کرده نشود چرا که چنین
د او ری میکنید او ری کرده شوید بخشید و بخشیده شوید بر مید

و شمار داده شود و پانزده نیک و لب ری بکنر شمار خسته شود زیرا که
به پانزده که پانزده میپوده شود برای شما چرمی پنی خاشاک را چشم
برادر خود و اندیشه میکنی از خوبی که در چشم تست و چنان
برادر خود را میگوئی ای برادر سپوتی ده تا خاشاک
از چشم تو بیرون کنم و در چشم تو خوب است ای منافق
از چشم خود خوب را بیرون کن و انگاه خواهی دید تا خاشاک را
از چشم برادرت بیرون کنی آخر برای نیک ز سیتن کلیمه فرمود
سراچه میخوانید که مردم با شما کنند شما با ایشان چنان کنید
اینست ناموس و پند بران و تا بازی نخوریم و مدعی را
به پند می نکریم فرمود پر تیز کنسید از پند بران دروغ که شما
در لب پس برمایانید و بدرون کرکان در نزه اندایانرا

از میوه ایشان شناسید آیا توان کرد آورد اکتور یا از خارها
یا از خشک انجیر یا همچنین مردخت صالح میوه صالح دهد درخت
بر میوه بر دهد شوازند بود که درخت صالح میوه بر دهد درخت
بر میوه خوب دهد مردخت که میوه خوب بیارد بریده کرد
و در آتش انداخته شود و بس ایشان را از میوه های ایشان
جو امید ساخت مردنیک از انداختن می که در دل دارد
خوبیها بیرون میدهد و مرد بد از انداختن می که در دل است
بر می آرد زیرا که دهن از پری دل مسکوبید و از اینجا که میش
خدا بی کردار برای سلامتی کارگر میشود و نموده سر که مرا گو
خداوند خداوند بکوت آسمان در آید لیکن سرانکه جو است
بر آسمانی من کند اوست که در ملک آسمان در آید چه میکوبید

باب دوم

مرا خداوند خداوند و کار سخن من نمیکند بسیار بی من دران
روز که گویند خداوند خداوند بنام تو پیغمبری کردیم و ندیوان
بنام تو را ندیم و نبر بسیار معجزات بنام تو کردیم از زمان تا این
که ایم من شما را بر کز نشناختم و در شوی از من ای بکاران
مر که بشنود سخنان مرا و بدان کار کند مانند شود و بدانه ای
که خانه خود را بر سنگ سخت عمارت کرد پس ابر فرود
آمد و جو باروان شده و بادها وزیدند و آن خانه را حمله کردند
و نیفتد زیرا که اساس او بر سنگ محکم بود و سر که نشود سخنان
من و بدان کار نکند مانند باشد بدانی که خانه خود را بر یک
عمارت کرد باران بارید و در و در خانه ناروان شد و بادها وزید
و آن خانه را حمله کردند و افتاد و افتاد و او بزرگ بود چون

این گفت او را نام ساخت سخن از تعلیم او در موش گشته
 زیرا که همچون گاشته می آموخت نه مانند کاتبان و فریبین
 ایشان ازین فارغ شده سوی سحر کفر مخوم رفت آنجا
 رومی بود میر صدر اینک مرد و حلیم دوست جهودان که با ایشان
 نیکو میا میکرد او را خدمت کاری بود محبوب اما بسیار
 چار بطلب حضرت الیشوع بر آمد و گفت ای خداوند که
 من در خانه چار افتاده و در کاش سختت جمعی از جهودان
 که در آنجن بودند گفتند مرا درست که بر او نیکی کنی چرا که
 دوست جهودانست و جمعی از مال خود برای ما ساخت
 با و جواب داد من آیم و او را شدرست سازم آن رومی
 گفت ای خداوند من لایق آن نیستم که بجای من در آیم

بسیار

لیکن سخن بگو و پس و کودکی من تندرست شود زیرا که من نذر
 مردی بقدرت پیستم و مرا الشکریت این را میگویم بر دو میز
 از آن میگویم پاوی آید و بنده خود را میگویم ان کهن میکند
 حضرت الیشوع چون این سخن بشنید در سگفت شد و پی رفت
 خود را گفت راست میگویم بشما من چنین ایمان در اسپر ایل
 بنافتم میگویم بشما که بسیاری از مشرق و مغرب پانید
 به ابراهیم و اسحاق و یعقوب در ملک آسمان نشینند
 بران ملک در ظلمت پیرونی انداخته شوند و آنجا که بر زمین
 دندان باشد آنجا برومی گفت برو باشد ترا آنجا که
 صدق آوردی در ساعت کودکی او صحت یافت

زنه کردن جوان مرده را

۵۷

داستان پسیج

درین هنگام که در پسر شهر ما بود با جماعت ابنوه از شاگردان
و دیگر کلانان بیشتر نغمه که زکرود چون بدر شهر پدید ناگاه از پیشین

مرد که او را کبوتر پستان
می بردن جوان بود کبوتر پسیج
در خانه مادر او در او پیوستن

نیز همراه مردم آن شهر گریه کنان می رفت

چون خند او در او را
دید بر رحمت آورد
گفت که کبوتر پسیج

و پوست بغش کرد آنانکه برداشته بودند
ایستادند ناگاه گفت ای جوان تو میکویم بر خیز

باب دوم در معجزات و احوال سلیمان

و روز آینه بروم زیرا که سیح بنی پروش شهر خود هلاک
کرده نشد رسولان که فرستاده شده بودند باز آمدند و
از آنچه کرده و آموخته بودند میکشید پیش او بیان کردند
بایشان فرمود که نمایان بجنوت آید تا آسایشش کرد
این گفت چرا که آینه گان در روز گان چندان بودند که
فرصت طعام خوردن شد **رهنس** بصحرا پس کشتی در راه بود
سوی بیابان رفتند و اجار سیده بخلوت شد مردم این
اکامی که الیشوع فلان جاست از سر سوشتاب آوردند
و هجوم کردند چون حضرت الیشوع بر آمد ابنوه مردم دید و
برایشان رحمت کرد زیرا که همچون کوسفندان بنی سبائ
بودند انگاه در تعلیم ایشان آغاز کرد و پاران رحمت داد

چون دیر شد ساگردان کفشد این پیا بانست و روز پنج
رسید مردم را دستوری ده که بشتر با و قریبای حوالی در آن
تا خورش بدست آنند که چهری نزارند که حوزند بایشان فرمود
که احتیاج بر رفتن نزارند شما بایشان خورش و میدایشان کفشد
که ما پیش از پنج مان و دو ماسی نزاریم حضرت الیشوع فلیس
فرمود از کجا مان حیریم تا اینها بخورند و این سخن بجهت آن
فرمود که او را امتحان کند چرا که فلیس میدانست آنچه او
خواهد کرد فلیس جواب داد و گفت مان دو سیت و سیار
بان مردم وفا کند اگر هر کدام از اینها بر جبه داده شود یکی از
شما کردانش از اوس نام برادر شما کن گفت اینجا کود
که پنج مان جوین و دو ماسی ارد اما قدر بچندان مردم چه پس کند

در بیان...

حضرت الیشوع بایشان فرمود مردم را بنشیند و اعجاز
بود حضرت الیشوع مان گرفت و دعای برکت خواند و بایشان
که شسته بود بند بخش کرد و همچنان از آن ماسی آن قدر که خوا
بایشان داد چون سپید شد بندش کردان فرمود درین ماه که
باقی ماندند که کفشد تا کم نشوند ایشان کرد آوردند و دوازده
سپید پر کردند و این مردم که از آن پنج مان و دو ماسی شسته
پنج نزار کپس بنهار آمدند بغیر زمان و بچکان ایشان که سحرها
او را مشاهده کردند گفتند این برایتی همان سحر است که بعالم
آمدنی یعنی مسیح و مسیح چون دانست که ایشان را حیران است که
او را بدست آرند و بادشاه خود سازند شما بسوی کوه که رفت

رفتن مسیح بخامس

ایستادگان پیش

چون شبگاه شد بشاگردان منسه نمود کبشتی در آید و تپن من
 بزمین ساینده روی زمین زمانی پستم تا مردم را حضرت گتم
 چون مردم را وواع کرد خود پیا بان در آمد که ما زکن شاکردن
 کبشتی در آمدند و روان شدند تا یکی در گرفت و دیر
 از طوفان باد بجنش در آمد مقدار دو فرسنگ رفتند دین
 حال بودند که در پاس چهارم شب حضرت الیشوع بسوی ایشان
 بر آمد بر روی آب میرفت و خواست که از ایشان بگذرد
 چون ایشان دیدند که بر روی آب میرود ترسیدند و گمان
 کردند که خیالیت بانک زدند و اضطراب نمودند در آن
 زمان حضرت الیشوع گفت امیدوار باشید منم و نترسید
 پدید گفتم ای خداوند اگر تویی بفرمای که من بر روی آب

بفرمای

باب دوم در معجزات و عقول

و چنان منقول است که در آن زمان که او می نوشت سر کس از
 ایستادگان کنسهای خود را در آن خطوط میدید و چون
 این را شنیدند برودید بر یکان یکان سپه و ن فتنه اول
 اول آنکه پیر تر بودند و حضرت الیشوع تنها ماند و آن که در میان
 ایستاده بود در آنجا حضرت الیشوع سر خود برداشت
 و بان زن گفت ای زن در عیان تو گجا شد بهیچکس تو
 حکم کرد او گفت کسی نه ای خداوند حضرت الیشوع بدو گفت
 من نیز حکم کنم بر تو دیگر که کنی روز دیگر در همان عبات خانه
 تعلیم میداد و میگفت منم نور عالم و سر که مرا پیروی کن
 تا یکی نزد بل نور زندگی یابد پس از گفت و کوی پسیا
 بفرسین گفت من بشما حق میگویم و ایمان نمی آرید که رام کنید

نمایان مرا بکنایه خیال کند اگر حق میگویم چرا بمن بنیگر وید
آنکه از خداست سخنان ضامی شنود و نمایان زمین می شنود
چرا که از خدا نیستند فرسین گفته نیکت میگویم ما که تو ساسر
بپستی و شیطان داری جواب داد من شیطان ندانم
لیکن پر خود را گرامی میکنم و شما یان مرا خوار میکنید من
برنگی خود منجوا هم هست آنکه بزرگ داشت من منجوا هد و حکم
کنند ابراسیم بر شما بسیار آرزو کرد که روی من بیند و دید
و شد و شد بود ان گفته تو منور پنجاه ساله نه و ابراسیم را دید
با داد و گفت راست راست کو میباشم پیش از آنکه ابراسیم بر
منم و ازین سخن فهمیدند که خود را خدا میگویند پس گمبارد و شد
که پس گمبارش کند از ایشان همان شد و بدر رفت که

پرو نیکل یک مردی دید که در زادگاهش گردانش رسیدند
ای استاد که ام کی کنه کرد این یا بر و مادر او که چنین
زاده شد جواب داد نه این و نه بران این کنه کرد و لیکن
اینچنین زاده شد که قدرت خدا در و ظاهر شود مرا باید که تا
روز است کارهای آنکه مرا از استاد بکنم شب در آید که بچکس
کار توان کرد چیزی آنکه در عالم سپتم نور عالم این گفت و بر
لعاب انداخت و کل ساخت و بر چشمان آن ناپنا ما
و با و منر مود بر روی خود را در چشمه شیلو حاشوی آورد
و شیت و پنا آمد پیکان و آنانکه او را نخبستین در کدا
دیده بودند میگفتند بی جمعی میگفتند نه لیکن با و میماند او
من همانم او را پرسیدند که چشمان تو چگونه گشاده شدند او

آنکه اورا الشوق میخواند کل کرد و بر حشمان من نهاد و
 فرمود برو چشمه شیدو جابشوی و رشم و شپتم و دیرم با
 کفشد او کجاست او گفت ندانم اورا پیش فرزین بردند
 و دران تکام که کل کرد اورا پنا ساخت شنبه بود فرزین
 اورا پر سپیدند که جوسان پنا کشتی او گفت کل چشم
 من نهاد شپتم و دیرم چیزی از فرزین می گفت ندانم مرد
 از خدا نیست که شنبه را محافظت میکند دیگران می گفت چگونه
 می تواند بود که مردی کناه کار چنین معجز کند در میان ایشان
 خلاف افتاد دیگر بار بان کو گفت ندانم چندان تراک
 تواند وجه میگوئی او گفت پیغمبر است ایشان اتفاقا دگر و ند
 که این کور بوده و پیش یافته است پر روماد را و اطلبند و

و پر سپیدند اینست آن بهر شما که میگوید ما پنا زاده شد اکنون
 جوسان پنا کشت ایشان جواب دادند می دانیم که این بهر
 ماست و آنکه ما پنا زاده شد اما نمیدانیم که چگونه پنا
 یافت و که چندان اورا کشتاد اورا پر سپید که کلاست او
 جواب خود دهد و این سخن بجهت آن گفتند که از یهودن
 می ترسیدند چرا که مقرر ساخته بودند که هر که اورا میجوید
 از جماعت بیرون شود بنا بر این گفتند که از او پر سپید بار
 دیگر اورا طلب میدند و گفتند هزار ابروی ده ما می دانیم که آن
 مرد کناه کار است او با ایشان گفت که کناه کار است من
 میدانم یک چیز دانم که کور بودم و پنا شدم اورا گفتند که
 توجه کرد و چگونه چشمان ترا کشتاد و جواب داد گفت شما شنید

براج مکرری پرسید مگر شما نیز میخواهد که شاکرد او شود برود
کردند و گفتند تو شاکرد او باش که ما شاکرد موبسی این
میدانیم که از کجاست او گفت این چیز نیست عجیب که شما
میدانید که از کجاست و چنان مرا کنده کرده من میدانم که خدا
از کناه کان نمیشود لکن از کسی که بر پستی مطیع خداست
و رضای او میکند از وی می شود از دیر باز برگزیده
نشد که کسی چنان ناپسندی مادر زاده برکت اگر این از خدا
منی بود هیچ چیز نمی توانست کرد جواب دادند و گفتند تو تمام
کناه زاده شده و ما را تعلیم میدی و از جماعت پیرون کن
حضرت الیشوع ازین گاه شد و او را یافته گفت ایان دعا
به بر خدا و جواب داد ای خداوند او که است تا بروایان

پارم حضرت الیشوع گفت هم او را دیده و آنکه تو سخن نمیکند
مانست او گفت ایمان دارم ای خداوند و افتاده او را
پرسیدش کرد حضرت الیشوع گفت من درین جهان آمده ام
که داوری کنم تا آنکه نمی بینند به پند و آنا که می بینند ما پند کردند
چندی از فرزندان که درین معرکه حاضر بودند این سخن حضرت الیشوع
شنیده گفتند مگر ما کویم با ایشان گفت اگر کور می بودید کنا
شما نمی بود اما اکنون که میگویند می بینیم کناه شما یان مقرر و ثابت
شده راست راست گویم شما آنکه بر که بسفندان از دنیا بر ملک
جانب دیگر بالا رود او دزد است و حرامی لیکن آنکه از در
در آید او مست بشان گویند ان و در بان او را در کشاید
و گویند ان آواز او بشنوند و گویند ان خود را بنام هر که آید

داستان پست

میخواند و پرونی می آرد و چون سپرونی می آرد و چو گوشت
 روانه میشود و گوشت پندازان در بای او میرود چرا که او آن
 او را می شناسند و بچکانه پروی میکنند بلکه از وی میگزینند
 چون آواز او را می شناسند این مثال را بهیودان تفصیحینند
 بایشان فرمود راست راست گویم بشما منم در گوشت پندازان اگر
 کسی از من در آید سلامتی باید در آید و بر آید و چو چو راگان
 باید در زونی آید مگر تا دزدی کند و بکشد و خراب سازد
 من آدمم تا زندگانی داشته باشند و پیشتر داشته باشند
 منم شبان نیک شبان نیک جان خود را برای گوشت پندازان
 خود و پدر و مزدور که گوشت پندازان از وی نیستند اگر کسی
 کمی آید و گوشت پندازان را که آشته میگزیند و در کرم می باید و گوشت

باب دوم در معجزات و تعلیم او

پراکنده می سازد و او میگزیند و چرا که مزدور راست پروانند
 منم شبان نیک و گوشت پندازان خود را می شناسیم و گوشت پندازان
 من مرا می شناسند چون پدر مرا می شناسیم و جان خود را
 بخاطر گوشت پندازان خود میدهم و دارم گوشت پندازان دیگر
 که از من کله نیستند باید که آنها را پارم و آواز من شنوند
 و همه گوشت پندازان یک کله شوند و یک شبان بچکانه از من جان
 من نیستند لیکن براد خود من جان خود میدهم می توانم که
 جان خود بدم و می توانم که بار دیگر بخود پارم بسیاری
 از فریب پین میکنند این سخنها کسی میماند که شیطان دارد
 روزی فریبن در عبادت خانه آمدند و او را کرد که در گذشتند
 تا کی جان ما را آنچه میداری اگر پیش تو می روشن بگو بایشان

داستان یسوع

جواب داد بشما میگویم و ایمان منی آید کارها که بنام من بر خود
 میکنم اینها از من گوای میگردند اما شما ایمان ایمان منی آید
 چرا که از کوه سفند ان من نپسیدید چنانچه گفته ام کوه سفند ان من
 آواز من شنوند و من اینها را شناسم و اینها در پای من آیند
 و من اینها را از ننگانی جا ویدم و تا ابد هلاک نشوند و از دست
 من هیچکس اینها را از با من جدا نمیدرند من داده است از همه
 چیز کلانتر است و هیچکس از دست من نتواند روبرو من و بگریزم
 یهودان از شنیدن این سخنها که گفته تا پیشکاشش کند خضر
 الیسوع با ایشان گفت بسیار کارهای خوب از پدر خود به شما
 نمودم ام سبب که ام کار مرا شناسار میکنید یهودان گفته تا
 از جهت کارهای خوب ترا پیشکاشار میکنم بلکه از جهت گفته

باب دوم در معجزات و تعالیم او

و از ان که چون آدم پستی خود را خدا میکنی او جواب داد شما
 میکنید که کفر کردم چرا که خود را بفر خدا گفتم اگر کارهای من
 میکنم من ایمان نیارید اما اگر میکنم هر چند که میخواهد که سخن من
 ایمان آید کارهای من ایمان آید تا بشناسید و ایمان
 پارید که بر من در منست و من در بر من خواسته که او را
 بگیرند اما از میان برون رفت و با ایشان گفت بدان شما
 پیغمبران گشته شما نیز چنانچه پیران خود پر کنید ای ماران ما
 افعی چگونه از دوزخ گریزید ما این سبب میگویم بشما سر آینه
 من میروم بشما پیغمبران و دانا یان و کاتبان و رسولان
 اینها را مصلوب خوا مید ساخت و کشت و در انچه منای خود
 شلاق خوا مید زد و از شهر بشرا ایشان را دنبال خواهید

داستان پیچ

کرد تا بر شمایان یاد یکی خون اهل حق که بر زمین بخت
 شده است از خون باسیل نیک تا خون زکریا بر کیکا که او را
 در میان سیکل و ندرج کشید راست گویم بشما این چیز با برین
 اوریشلیم که پنجه از میکشتی و فرستاده کار اسکا ر میکشی بشما
 خواستم که گردارم فرزندان ترا بسان ماکیان که بجای خود را
 زیر بالهای میکید و نخواستی مرانه خانه شمایان ویران که آ
 شود بر پستی میکویم بشما که از اکنون مرا نخواهید دید تا گوئید
 مبارک است اکرمی آید بام خداوند و از میان برون رفت

بر آمدن پیچ از اوریشلیم

از اوریشلیم بر آمد و بر زمین دیگر رفت که مردم را تعلیم دهد
 ابوه مردم او را بی روی کرد ندیگی از ایشان باو گفت ایستام

باب دوم معجزات و تسلیم او

ماند هم چراغ او و خسته زیر چانه می نهند بلکه بر چراغ با آبا تا ناکه در خان
 باشند روشنایی دهد و تا ایش را پاموزد که چگونه با هر که گفت
 و کردار آموزند فرمود و همچنین نور شام مردم را روشنایی هر که گوازد
 نیک شتاب پذیر و بر پدر شما که در اسپاهناست پتایش کشند

ببین کمال نیکو کاری

بعد از آن از بندگی کوه فرود آمد و مردم مجوم آوردند که از
 جایهای مختلف فراسم آمده بودند تا گفتار او بشنوند و از چاره
 خویش صحت یابند تا نکه با ایشان روحهای پدید بود و غذاها
 میکشیدند راحت و شفا یافتند و ممکنان را آرزو بود که دست
 بر درسانند زیرا که از قوه معجزه بر می آمد و همه را صحت میداد
 پس بر شست و چشم مبارک بر ملا میزد خود و بر مردم دیگر

انداخته دمن برکش دو آغاز بتعلیم ایشان کرد و گفت خوشا
مسکینا ز ابروح چرا که ایشانراست ملکوت آسمان خوشا
آرمیده کازا زیر که ایشان میراث گیرند زمین را خوشا اندوه
ناکازا چرا که ایشان بچی بایند خوشا ایشانرا که کرسپند و
دشنه اند بخت نیکو کاری پس که ایشان میرشوند خوشا مهربان
دلانرا چرا که با ایشان مهربانی کرده شود خوشا باک دلانرا
چرا که ایشان پسندند خدایا خوشا آشتی دها نرا چرا که ایشان
بسران خدا خوانده شوند خوشا ایشانرا که رانده شوند بد او کری
چرا که ایشان راست ملکوت آسمان درین مشقت سچین و
ممنوعه است غایت خدا پرستی و بزرگی باداش که در آسمان
داده خواهد شد چرا که تا کمال نیکو کاری حاصل شود و واجبست

پسندیدم

نخستین دل را از چیزهای این جهان که موانع پیشش برینم
و انگاه قدم در راه نیکی زینم اول را در سپه سخن نخستین و
منود دوم را در سخن دیگر پس میگویند چنگ ایشانرا که از جان
مسکین اند یعنی دل خود را بچیزهای این جهان پیوند نمند و این
سه پایه دارد اول آنکه بداند آنچه دارد دل را متعلق پس نزد دوم
آنکه بداند آنچه دارد و خود پسند باشد و در طلب دیگر برایشان نشود
سپس سوم آنکه سر جرد دارد و بفقرا دهد و خود در اتمی سازد تا کمال حق
سوی نیکی تواند کرد و اینست مرتبه اعلی و اینک از جانب گفت
انشارت بدان نمود که فقر اضطراری بیج معنی ارزد و از آنجا
رسمت که سر که از نمس میکند و فقیر میشود و عالمیان از او
پروانند از بنگه او را رانجه میسر پس اند میگویند چنگ آرمیده کازا

استان پنج

که اینها در مختصات و بر بنما بتخل و بر دباری بسپر بردند جعفر بودن
 و خشمین و منکر شدن نه خدای را خوش می آید و نه مردم را و از آنجا که
 بحکم ضرورت و بی اختیار خود آزار میکشند میگویند خنک ایشانرا
 که میگردند چرا که شیره و حلیم را هیچ مناسبت بنای می باشد
 او را باید که بر کنایان خویش و بهر عاقبت آنکه او را بخانیه
 است پوسیده کرده اند آن زمان برداشت او کامل میشود
 باین سه چیز اول از خواسته ها کنده شد و از موانع نیکی خلاص کرد
 دوم را که عبارتست از گوشیدن در خیر بگریختن پان
 میکند بس میگویند خنک او را که گرسنه و تشنه و ادرک سیت دین
 و امون و کج بپند نیست که خود را کپی از لذت چیزهای دنیا پرور
 کشته بکند و اجب است که در پروردی جبر کوشش نماید همچون

کلی است

باب دوم معجزات و استیلا

کسی که گرسنه و تشنه است زیرا که گرسنه را از خوردن تخ و
 شیرین جبر پر او تشنه را باب سرد و خوش چپکار همه
 میخورد آنکه گرسنه است ولی آشامد آنکه تشنه است و
 بروقت دیگری اندازد همچین باید که طالب نیکی نیکی را
 بگریستنکی را و تشنگی بجوید و سربل لذتی و بهمانه او را مانع
 نشود و آنچه الحال باید کرد آنرا بروقت دیگری اندازد این گرسنگی
 و تشنگی را عفت فقر و حلم و گریه آورد چرا که تالده نهای دین
 سه چیز از دل خود بیرون کند آشتهای او بر کمال خیر صاف
 تواند بود و از آنجا که آرایش نیکی آنست که بر فقر رحمت کند
 میگویند خنک آنرا که رحیم اندازد دل جبر که نیکی بی رحمت کلیت
 بی بوی روی بی رنگ تن چنان سر که خواهد نیکی کند باید که بر

دیگران رحیم باشد در همه حاجتمندیهای جسمانی و روحانی
تا ضایع رحمت خود را برای او بدین سبب بفعل آرد و آنچه باو
در کار است که است کند و از آنجا که برای سودمندی رحمت
لازم است که آزار بر نماندیم که مردم ما را پست نمایند میکوچیک
پاک دلانرا که جز خشنودی خدا و نذر نزارند و بجا طرا و علاج
محتاجان میکنند و پاکیزگی را بعد از رحمت او رد چو که باکی دل
و مغفرت کنند این موقوف بر مهربانی فقراست و از آنجا که بر آ
کمال نیکی پسند نیست که آدمی برای خود نیک باشد و خود را از
نفع دیگران باز دارد و هم در نیکی کوی کردن بخلق بهترین
چیز است که خلق را بهم بپزند و در فرمود خنک آشتی دها ز این
انرا که میکوشند که گناه کاران بسوی خدا برند و برین پایه

که نیکو کار شوند و دشمنان را بهم صلح دهند این را بس رحمت
و باکی نسه بود چرا که آن زمان کبھی میتوانند بپزند داد که مردم
دانند که او از محض رحمت و بی غرض میخواهد که این را بجا آرد
و از آنجا که استقامت در خیر شریعت و صاحب خیر البته
مختصا گشته میکوید خنک ایشان را که بجا طرد او کری در پیشند
که تحمل خاب است که نیکی با را بران باید پوشید و در باران مختصا
محفوظ داشت و بی آن هیچ نیکی نمی توان کرد برداشتن
سه درجه دارد برداشتن است بس از کنه و برداشتن است
بی کنه و این بهتر است و برداشتن است برای نیکو کار
و این احسن است چرا که اگر آدمی بردارد و تاب آرد بدین
پستی شده است جندان عجب نیست ستوده آنست که

که صبر کند و رضادید بر این پیکره میکشد و سرگاه بصیرت میدارد
جفا با را که بخاطر نیکی بر وی آید این نهایت برداشت و کمال
بر دبارست که سرگاه لایق بود که در برابر نیکی نیکی سپند و او بد
میکشد و شکفته پشانی است زیاده بر آن تحمل نتوان یافت
و سر که بدین هشت صفت موصوف شد در نیکو کاری کمال
کردید و مرتبه نیکو کاری هشت که بجان رامیر سپید درین بیان
مذکور میشود در قسم دوم ازین هشت سخن نخستین
میکوید از ایشان است بادشاهی آسمان که بزرگترین مرتبه است
که بادشاه با ستم کسی و ازین کلانتر آنکه در آسمان بادشاهی کند
و از همه چیز فراخی داشته باشد و چون هیچ چیز درنده خود را
خوشی نمیکند تا از خود و پایدار نباشد در دوم فرمود بمیراث

باز

که نر زمین رامیراث اشاره بملکیت و زمین اشارت
به پای داری و از آنجا که داشتن پای داری تا راحت و خوشی
نم آرد و بخیزی نمی آرزو دگفت راحت و نسلی خواهند داشت
که آنجاست تمام پستی و راحت جان و تن و تا و اما ندید که
این مرتبه سرگزینی نخواهد کرد و نقصان نمیکرد گفتم سیر شوند که
آنجا که سیرست چگونگی آرزو نیست تمام آرام شد و سرگاه نشین
لیاقت ما با خواهد رسید ازین چیزها که گفته شد فرمود رحمت
خواهند یافت چرا که آنجا نسبت به دیگر جاها خدا ب نیکو کاران
رحمت و کرم خود بیشتر خواهد نمود تا بنامید که این همه خوبیها
مانند خوبیها که در بهشتند و این خوبیهای بهشت در چیزهای بسیار
و زمینی نیز مکرر در دیدار خدا تا بیان کند که دیدن خدا بمرانه و

۸۳

دایستان سپنج

و پراختو آید بود فرمود که سپران خدا خوانده شوند یعنی خدا
 بایشان تمام مهربانی و لطف و حرمت کار کند اینست کمال
 بادشاهی اسپان بنا برین مکر گرفت ایشانراست ملکوت اسپان
 بعد ازین که کمال شکوکاری و بادشاهی آن درین مکتب سخن و
 نمود فرمود خوشا شما را چون سرزنش کند و در کین شما
 شوند و گویند بر شما سخن بر بروغ از جهت من فرحت گیرید
 و شاد شوید چه که فرزند شما بزرگ است در آسمانها که چنین
 شده اند سپهران که پیش از شما بوده اند و ای شکارای تو انکار
 چرا که شما راحت خود گرفتید و ای شکار که اکنون میخیزید
 زیرا که زود دست که بگریید و اندوه ناک شوید و ای مرثارا
 چون مردم بر شما نیک گویند زیرا که همچین میگردند اندر پیران

۱۴۱

پیشانی

باب دوم در مجرب و تعلیم او

ایشان بر پهن بران باطل سپنج آمد برای کمال تربیت پسندارید که
 من آمده ام که دین را با سپهران را براندازم نیاید ام که آزا
 منسوخ کنم لیسک تا کمال کرد و اتم راست میگویم شما سر آینه
 آسمان و زمین زوال گیرند اما یک حرف و یک خط تو تربیت
 کم نشود تا وقتی که همه بجای آید پس هر که یک فرمان ازین فرمانها
 خورده عمل کند و همچنان آموزد او در ملک اسپان که چک خوانند
 شود و هر که عمل کند و همچین آموزد او در ملک اسپان بزرگ خوانند
 شود و بهجت تاسید و مقامت این سخن که نیاید ام تا براندازم
 تو تربیت را بلکه تا کمال کنم فرمود اگر نیکوکاری شما بر کاتبان و
 فرسین افزون نیاید سر آینه در ملک اسپان در آمدن نمود
 شنیدید آنچه گفته شده پیشین از انکش و سر که بکش بروی حکم

۴۳

داستان پسر

واجب شود اما من میگویم بنما سر که برادر خود را بی خشمم گیر
 برو حکم واجب کرد و سر که برادر خود را سبک سر گوید سرزنش
 جماعت را سزاوار باشد و سر که برادر خود را نادان گوید او را
 دوزخ را سزاویسته کرد و اگر قربان خود را بر بیخ نهادند با
 و آنجا پیادت آید که برادرت را بر تو رنجی مست قربان
 خود را همانجا بگذارد و بر خوشتین برادر را خشنود کن بعد از آن
 پا و تیر بان خود را پیش آرد با حضم خود سازگاری کن مادی
 که با او در راه باشی تا حضم ترا بجا کم نیاید و حاکم بترکان
 نیند و بر زندان نیند از در است میگویم که از آنجا بیرون نیاید
 تا پسین کوی که بر تو باشد او آگهی شنیدید که چه گفته شد چشم را
 حشم دند از دندان اما من میگویم بنما مقامت بنما کنید

باب دوم در سزا و عقوبت

و کفر میکند یعنی خدا که نمیب تواند که گناهما بخشند حضرت الشیخ
 فرایشان دانست و گفت برای چه بجان میثوید و برمی آید
 که ام خیر آسان تر است آنکه شل را گفت شود که گناهای تو
 بخشیده شدنند یا آنیک بگویم بر چنین و خواب جای خود را
 بر دار و بجان خود برو پس شل بر پا اسپتام و خواب جا
 خود برداشت و برادر ممکنان شکفت نمودند و خدا را
 پستایش کردند و میگفتند که سر که چنین نرید بودیم

فصل در سزا و عقوبت

روزی دیگر بسوی دریا میرفت و همه عفت او میرفتند تا ایشانرا
 تعلیم دهمتی نام بزرگ سو و حواران که بنام دیگر لوی خوانند
 میشود و هیودان او را گناه کار کلان میدانستند در راه

داستان پیش

نشسته بود و کار خود میکرد پیش را چشم بر او افتاد و فرمود
 مرا پیروی کن منی باین سخن رحمی شد و شکوه بزرگی او را
 دیدم زود برخاست و همه چیز که آشته در بال او شد و بشک
 بزرگ او را همائی کرد و یاران خود را نیز طلبید و حضرت
 الیشوع تا بنامید که چگونه سوی بدکاران تائب میرود و راضی شد
 و بجان او رفت و در میان همه مردم با شکر دان خود خورد
 خورد و فریبین را اختلاط مسیح با مردم خود را بر نمود و بشکر
 او گفتند چرا پست است و شما بود خواران و بر عملان کیجا میخورد چون
 حضرت الیشوع شستید جواب داد و گفت شد رست
 محتاج طلب نیست لیکن بچاران بروید و پیامو زید چه چیز
 آن سخن خدا رحمت میخوانم نه قسربانی چرا که نیامده ام تا بخوانم

باب دوم
نیکوکاران

باب دوم در مجسمه ها و تقسیم او

نیکوکاران را لیکن کما که کاران را درین زمان شکر کرد
 یوحنا پیش او آمدند و گفتند چگونه است که ما در چنین روزه
 میگیریم و شکر کردان تو روزه میگیریم بد حضرت الیشوع از
 روزه ناکرقتن شکر کردان عذرا آورد و گفت آیا تو آنز بود که
 بمران عروپس نوجه کنه مادی که عروپس با ایشان باشد
 روز یا پانز که عروپس با ایشان باشد روز یا پانز که عروپس
 از ایشان گرفت شود و آن زمان روزه بگیر کسی نیست
 که بر کاره نودر جامه کهنه چون کند زیرا که قوت آن پستانه
 و پاریدکی شست شود و شراب نودر حکما کهنه نهند تا درید
 نکرد و شراب نرزد بلکه شراب نوزاد حکمای نومی نهند تا
 مرد و سلامت مانند ایشان نرمنده شد و منی مرجه داشت دل کند

و قرضای مردم ادا کرده سرخه مانند فقرا داد و خود بصحبت مسیح
 پیوست و همیشه بی زداد بود زنده کردنی مسیح درین گفت و گو بود
 که جاویر پس نام از بزگان کنشت بنایت از موسک آمد
 همین که حضرت الیشوع را دید بر پای او سجده کرد و گفت
 ای خداوند یکده ختر دارم و در مردنست همراه من پیادست
 مبارک خود بر سر او بنه امیدوارم که صحت یابد و زنده مانم مسیح
 به چکس نی نیگفت باشا کردان خویش همراه او روان شد
 باین جنبه مردم پیشمار دنبال او شدند زنی اصیل که دایم
 از خون میرفت و مدت دوازده سال این چاری داشت
 و از وطن پیمان مسیح علاج نیافته بود خبر یافت که مسیح می آید
 بخود اندیشه کرد که همین که دست من بکنار او من او میرسد

مرآینه صحت می یابم بصدق تمام در آن بنویس مردم در آمد
 و بخت بسیار با و رسید و نهانی دست بکنار او من او
 رسانیده و همان دم دریافت که خون اسپتا و بشتاد
 بر کشت مسیح پر سپید این کیت که دست بمن رسانیده نمک
 شده شمعون و دیگر شاگردان گفتند ای خداوند مردم ترا
 از سر سوختک میدارند و راه رفتن نمیدهند و می پرسند که کدام
 کس دست بدامن من رسانید جواب داد من میدانم که قوتی
 از من صادر شد انگاه نظر کرد بر جای که آن زن بود او چون
 دانست که بهمان مانند ترسان و لرزان پیش الیشوع آمد و
 در پای او افتاد و از سختی زخمست و درازی او جنبه داد و
 اعتقاد خویش و چگونگی صحت یافتن بیان کرد حضرت الیشوع

فرمود ای دختر تول قوی دار صدق ایمان تو را سلامتی
 باینی بروزمانی درین مشغول بود و درین هنگام چندی آتد
 کاران جایس پیدند و کریه کنان گفتند ای صاحب دختر
 تو که شت اسناد را برنج نده او پیش را از رنجی که بخاطر او
 شکر کرد و بجاییت اضطراب و اندوه خود در حضرت خواست
 تا برود که مرده خود را بگور سپارد و حضرت الیشوع گفت
 همین باور کن که دختر تو زنده میشود و همراه او رفت و چون
 بخانه او رسید اهل خانه را در ماتم یافت همه در نالش و کریه
 بودند و خواست که بچکس بعن سیمون و یعقوب و یوحنا
 با او دران خانه در آیند و چون در آمد مردم خانه را که نوحه و پیون
 میکردند گفت چرا میگریزید و نوحه میکنید کریه نمکنید که دختر

انذار

خود را برای مکار بسیند از پیش شمعون جواب داد و گفت
 ای آموزاننده همه شب رنج بردیم و هیچ نگر فتم اما بچون
 سر آینه دام خود اندازیم و چون من برمان او بر دند چندان ما
 گرفتند که نزدیک بود که دامهای ایشان شکافه شود و پاران
 خویش که در کشتی دیگر بودند اشارت کردند تا پایند و ایشان
 یاری کنند چون آمدند مرد و حنیفه را پر کردند چنانکه مرد
 بود که کشتیها فرو شوند چون شمعون این را دید پیش قدمها
 حضرت الیشوع افتاد و گفت دور شو از من ای خداوند من
 چرا که من مردی ام که کار این را از ان گفت که حیرت و ترس
 و دیگر صیادان را که با او بودند فرو گرفت و حضرت الیشوع
 بشمعون فرمود مترس که از اکنون صیاد مردم

۱۲

خوای بود پس پنهان را بکنار آوردند و همه چیز که آتش او را
پرو می کردند بطوری که دیگر از وجود آتش ندانند همچنان یوحنا
و یعقوب پر خور او سر چو آتش شده ترک داده و بفرار
گشته عقب او رفته و قرار دادند که سرگز از وجود آتش و همچنین دیگر
بسیار مردم با او پیوسته و سر جا که میرفت خیل خیل عقب او پیشرو

رفتن سیح به بیت المقدس

چون عیب فشی که در ماه فروردین در چهاردهم ماه قمری میگردید
نزدیک بود به بیت المقدس رفت و آنجا آوازه اخلاق و تعلیم
و معجزاتی او بر زبانها چیده بود و بعبادت خانه در آنجا
بسیار مردم بودند و کاه و کوه سفید و کبوتر و دیگر چیزهای که
در قربانی بکار میسازند و میفروختند و صرافان نیز با بسوزند

سیح مبارک که در آن سخنان نرم حرامی مقصود او فهمیده
بود او را جواب داد و گفت نوشته شده است که آدمی نه بین
بان میسزید لیکن بهر سخنی که از دهان خدا بیرون می آید
این جواب است خاص برای آنانکه خود را در شکلی و حسی سیح
می یابند و امیدوار باشند که خدا علاج ایشان از غیب
خواهد داد اگر سخنان شیطان می شنوند ~~از ایشان~~ شیطان
ازین جواب بیشتر حیران شده و مایل تر بدین که از شک خود
بر آید پس سیح را به بیت المقدس برد و برکنار ریح میگذراند
کرد این حج بسیار بلند بوده است و زیرا او دایم هجوم
مردم می بود و گفت نیک نیکنی که خود را بوشید میسزید
بسیار در کار است که مردم ترا بشناسند تا از تعلیم تو آواز

اخلاق تو فایده کسی ندیس اگر بر خدای خود را فرو انداز
که مکتوب است که خدای تو شکان خود را از تو سفارش کرد
که ترا بر پستیهای خود بگیرد تا بای تو بر سنگ نیاید هیچ ننویز
نخواست که بر مراد او کار شود بلکه جواب داد هم نوشته شده
که صاحب خود خدایا ز مایمی یعنی جو نسبت امید داشتن که خدا را
در خطر تا دور محنتها مدد کار ما خواهد بود اما میخواهد که باین
خود را بی سبب در مسکه اندازیم آنچه خدا از مردم میخواهد اینست
که سر آنچه در امکان ایشان باشد بکنند در آنچه نمیتوانند خدا
توفیق خود خواهد داد بنا برین چون برای سر و آمدن پناه
مسبت لازم نیست که خود را فرو اندازیم ننویز نخواست
که خود را بشیطان و انما یر و طاسر کند که من کیتیم شیطان

پایان

مکتبانه بجزت شد و شرمسار ترکشت و تشنه تر برین که مقصود
خود را با انجام رساند و سحر آتش گرفته جهان پیا بان برد که
از اینجا آورده بود و بالای بلندی که بر آورد و ملکهای دنیا
پیان کرده از سر ملک و ولایت بدو نشان داد که کجا پست
و که ام طرف است و گفت این همه ملکها از منند و این همه
ترا میدهم اگر بر زمین افتد ده مرا می پرستی یعنی بونیجو ای
کشتن مرا که کیستی من ترا میکویم که کیتم من لوسیفرام یعنی
آرنده نوز خداوند تمام عالم و همه در زیر حکم منند الحاشیه
بودم که بر حشر را بوده باشی اما در یافتیم که نه چه اگر می بود
کشتن و قبول کردن آن جرقه کار بود لیکن بهر نوع مراد
کلان و سپز او را تمام عزت می نمایمی و من آنچه دارم

داستان پنج

برای امثال این مردم میخواستم که همه چیز را بدیم و بالفعل میبیم
 اما بشرط آنکه مرا سحره کنی و صاحب خود بگیری شیطان
 انگاشت که باین نیزه طمع که از سر حیه آزموده و سردل سخت
 میکند او را بر بایدها حضرت ایشوع جواب داد و گفت
 بروای شیطان چه را که نوشته است که خداوند خود را پارس
 کنی و او را شما بنده کی نایبی شیطان در حال غایب شد تیره
 و شریک آرزویش شیطان شیطان
 درین سه آرزویش همه فریاد و جفا آورد لذت تن در آرزو
 اول کاواکی حرمتهای دنیا در دوم و بزرگی و مال دار
 در سپیوم و فکر کردنی است که بازی اول در میل مجبور
 بود چرا که شیطان ازین راه بهر طور بدی می در آید و هم

در باب...

باب سوم در جنابا و کجتها و مرگ او

و بر فرزندان خود که روزی بایستد که سر آسیند بگویند نکیخت نکیخت
 بار نداد و شکمها که نرانیید و سپینها که شیرین و در آن سنگا کوم
 در سخن آینه و بگویند بقیه برهای که هم ما را به پوشید که سرکا
 بر جوب تر این رو در خشک جو آید همراه او دو کنگه کار دیگر
 می بردند که مصلوب سازند درین زمان یوحنا رفته بود که بخت
 مریم ماجرای بسرا و بگوید او با جنیدی از زمان آمد و آستاد
 در جایی که ازان خواهد که شت چون هجوم مردم در شین
 سلاحها مردم بادشاهی دید و آواز جایش شنید که شت
 آنچه بردل و کد شت و منظر بود که کی رسد و او را پند چون
 بسر خود در ابدان حال دید و نگاه بسرا و افتاد در شت کشت
 و نزدیک او شد بی آنکه سخن گوید اما روانی شکما حال دل و پیا

داستان بیج

میکرد او را در آغوش گرفت و اندک جدا شده بچو افتاد و چندان
 اثر کرد که از افتادن او بسر نیز بران بار خود افتاد و بیودان او را
 لست کرد مذابرخیزد اما چون میدانشند که صلیب کراست و
 خون بسیار از ورشته تر سپیدند که مباد او راه میرد یا صلیب
 بران جایگاه نرساند ببارین شمعون نام مردی را که از دیه گئی
 کرایه کرد مذکمه پیچ را در برداشتن صلیب معاونت کند چنین
 بگو که کلو از یور سپیدند آنجا که صلح مردم بود بزبان عبری او را
 کل گفته گویند که ترجمه آن کاسه سراسر است و میگویند که کاسه سراسر
 آدم آنجا مدفون است چون آنجا رسیدند صلیب بر زمین
 نهادند و او را بر مننه ساختند و جامه ارتن سپردن کردند نیز سنگان
 جامه پیرون را چهار حصه کردند و هر که ام یک حصه برد و پیران

کتابخانه

باب سیوم در مختصات جفا و مرگ او

بزرگ کاسمان پسته فرستاد یکی از خویشان آنکه گوش او جدا
 شده بود درین خانه قیافا بوده است او به پیر و گفت من
 این شخص با او بود چه را که او هم حلیلیست پیر و در حضور
 کمان منست کرد و گفت ای مرد آدمی من منب اغم
 آنچه تو میکوی او گفت مگر من ترا در باغ با او ندیدم پیر و
 لعنت بر خود کرد و سوگند با خود و گفت منب اغم این
 مرد را که تو میکوی درین سنگام خروس آواز کرد خضره
 الیشوع بسوی او دید پیر و ازین گزینت او یاد کرد آنچه
 گفته شده بود که پیش از آنکه خروس سه نوبت بانگ کرد
 سه بار از من انکار کنی و از کنه خود آگاه شد و پیر
 و از آنجا پیرون رفت در جایگاسی که از مردم حاکم

میکریت و این مکان تا زمان مردم پوپسته در کرب بود
و نوحه میکرد و از اشکهای کرم که همواره از چشم او بر
روی او پوخته می نمود هم بزرگان کاسنان در خانه قیافا
جمع شده بودند قیافا خواست که کنه او پیش ایشان
نابت کند جنی دعوی میکرد مزد جمعی کو ای میدادند اما
کواسیمای ایشان موافق نمی آمد و دعوی بصیحت میر رسید
چیزی برخاسته و گفته شنیدم که میگفت من ویران
سازم این بیکل را که ساخته مردم است و در سه روز دیگر
عارت کنم که دست بر او ز پسیده باشد هنوز در کوا
افتند داشتند چون بیج شخص نشد بزرگ کاسنان از
برخواست و گفت جراجواب منیدی و خرج نمی آید

در
این

۱۰۳

و یوحنا بنانه خود باز کردید تا پاران خود خبر دمنم مریم مرد لا
سما بخا در مقبره نشست که از کورا و جدا شدن توانست و
می مکریت و کرب میکرد درین مکان دو فرشته دید بر بخت
نورانی و عجیب شکل نشسته در جانی که مسیح را نهاده بودند
یکی بجانب سر و یکی بسوی پا و مریم مرد لاینه نام گفته ای زن
کرب تو چیست گفت از انیک خداوند مرا گرفته و منیدانم که
اورا کجا نهادند درین گفت و کو بود که واقف شد که یکی از آن
دو فرشته انحراف کرد و ملاحظه نمود از دیدن کسی که ایشان
دیدند که حضرت الشوع بود آن زن رو بسوی او کرده ایند و
دران باغ بر ذآن مزار دید و نشناخت که حضرت الشوع است
او از مریم بر پسیدای زن برای چه کرب میکنی کرا اینجوا می اورا



۶۵۳

باغبان بداشته گفت ای خداوند اگر تو او را گرفت من بگویم
 او را کجا بردی و من او را بگیرم و چون جواب نیافت روبرو
 دیگر کرد در نیولا که روی خود کرد ایند حضرت الیشوع باو فرمود
 ای مریم او تا نزد من شناخت و در حال گفت ای آموزگار من
 این گفت و بر سر دو قدم او افتاد حضرت الیشوع مانع شد و سر
 بر پیشانی او نهاد و گفت باش نزد من میا که منو با لاف زنی
 و این از آن گفت تا او را از کم اعتقادی او آگاه سازد و هم
 فرمود سوی برادران من برود و با ایشان بگوید که منم و هم سو
 بر خود و بر شما خدای خود و خدای شما مریم بغایت خوش
 رفت تا این خبر بر سولان دهد و با ایشان گفت دیدم
 خداوند خود را و بمن این چنین گفت و آن دوزن که با او

باب چهارم

و نوشت تا را پان میداد سوی او ریشتم آمدند و او پستل را
 یکجا یافتند و همه یکتر هجوم داشتند و دانستند که با یکدیگر سخن
 دارند که خداوند بر اوستی برخاست و بشعون ظاهر شد
 و ایشان نیز ماجرای خود بیان کردند زمان روز کیشته جز
 روز یازده رسول جمع شده از ترس میبودان در پشته بودند
 و درین گفت و گو داشتند ناگاه حضرت عیسی در آمد و در
 میان ایشان ایستاد و فرمود سلام بر شما منم مر سید
 ایشان از ترس فرو گرفت و در موش شدند و بپزاشتند که
 روح خیالیست و ایشان را حیران دید گفت چه چیز شما را درم
 می سازد و فکر با بد دل شما می آرد نظر کنید دستهای مرا
 و پایهای مرا که من ساعلم بسا دید و در پایید زیرا که روح تن

و اسپتخوان نزار دچا پنجمی میند که من دارم این گفت و
زخمهای دست و پا بایشان نمود اگر چه در بالا گفته شد که وقتی که
جان پسیج سوی تن باز کرد دید و زنده بر خاست تن او مطلق
شده است شد و نشان از آن زخمها با وی مانده اما این بیخ
زخم که در سرد کف دست و پا و پینه او بود نخواست
که دور شود و بی نشان مانده همچنان ماندند بی آنکه درد کنند
و زشت نمایند بلکه تمام زینت و نورو خواست که این
نشان نرود تا کوا سی باشد برین که همانست که در صلیب
و سم تا و نماید که از جفای که در صلیب کشید ایشان نیست
و نیز تاجت شفاعت کنایکاران آن زخمها پیش خدا
نماید برای دیگر چیزها پس این زخمها بایشان نمودند تا

باب چهارم
اوسمان است

اوسمان است خوب باور کردند منور ایشان از غایت خود
در حیرت بودند و تا ایشان را استی کند گفت چیزی دارید که
بخورم ایشان آوردند از ماسی کباب کرده و از آن کپس گرفت
و در نظر ایشان خورد و بقیه را بایشان قسمت کرد و فرمود است
گفتارها که بشما گفته شد وقتی که با شما بودم که واجبست که با ایتم
انچه از من نوشته شده است و در دین موسی و در کتب پیغمبران
و در زبور آن زمان خرد ایشان را کشیده کرده تا نوشته بشما بمانند
و گفت انچه نوشته شده و چنین در کار بود که پسیج جفاها
کشد و رو سپیوم از مرک بر خیزد و منادی کرده شود بنام
او توبه و آمرزش گناهان برای همه مردم و شروع از او رخ
شود و شما یان همه کوا امید و من بشما میفرستم موعود بر خود نوشته

۱۱۸

۱۱۰

داستان پست

در شهر مقام گیر تا آمدن او و باز بایشان گفت سلام بشما
 همچنانکه بر من مافروستاد من شمار میفرستم بگیرد روح الله
 با آنکه بخشید خشنده شود و آنرا که باز درید باز داشته شود
 درین باب ایشان تمام قدرت داد بر حکومت جاها و غایب
 و ایشان بسیار خوشحال گشتند درین زمان یکی از دوازده که نام
 اوئی بود و بنام دیگر دیدم خوانده می شد حاضر بود مکانی که آمد
 اصحاب سوی گفتند خداوند را دیدیم و نشانهها را زخمهای او
 و دیگر چیزها بوی بیان کردند اما او نخواست که اعقاد کند چند
 باو میگفتند اصلاً قبول نمیکرد و میگفت تا خود نه پنجم دستها
 او را و جایگاه همچنان را و انکشتان خود را در نیارم و دست
 بر پهلوی او نهانم که باور کنتم تا شست روز در انکار بود پس رستم

باب چهارم

باب چهارم در ریاضتین و از قبر

با دیگر شاکردان بود و در خانه بر پسته بود حضرت العیسی در آمد
 و در میان ایشان ایستاد و گفت سلام بشما انکا و سبی فرمود
 پا انکشت خود اینجا بنه و دستهای مرا بر پهن پا دست خود
 و در آرد پهلوی من و بی ایمان مباش بلکه مومن او تمام ملاحظ
 و ادب نزدیک شد و زخمها را بدست خود ساوید دران هنگام
 دشت از نور پر کردید و در زمین افتاده او را پر پستید
 و گفت خداوند من و خدای من حضرت عیسی من مودتی از آنکه
 مرا دیدی باور کردی خنک آنرا مرا ندیدند و کردیدند بایشان
 فرمود که بخلیل روید چرا که پیشتری از شاکردان او انجا بود
 و انجا خواست که خود را همه ایشان ظاهر کنند شاکردان انجا شدند
 روزی پدرو وئی و ناتانایل و چند دیگر بر کنار دریا با تار و پوس

۱۱۳

۱۱۳

جمع شده بود پذیرد و گفت میروم تا سکار ماسی کنم دیگران باه
 گفته مانیز در پای تو میروم بدریا در آمدند و تمام شب کردیدند
 اما یک ماسی صید نشد چون روز روشن شد بر آمد ناکه حضرت
 عیسی بر کنار دریا پیدا شد ایشان ندانستند که کیست او بایشان
 گفت ای جوانان سیج خوردنی دارم بر ایشان گفته اند ایم
 فرمود دادم خود را بجانب راست کشتی فرود اندازید و خواستید
 یافت ایشان انچه کردند و چندان ماسی گرفتند که از
 فراوانی و کرانی آن دام کشیدن دشوار شد یوحنا که محبوب
 حضرت عیسی بود به پسر و گفت خداوند ماست پسر و چون
 این سخن از وی شنید که خداوند ماست پسر من خود برین
 بست که برکنه بود و خود را بر نیا انداخت و دیگران که در آن

پسر
عیسی

از شهر آمده در جست و جوی سپنج نزدیک مزار مقدس بودند
 حضرت الیشوع بر ایشان ظاهر شد و شنای خویش داد و گفت
 سلام بر شما ایشان بوی رسیدند و بای مبارک او گرفتند و
 او را پر سپینه از او بایشان فرمود متر سپید سوی برادران
 من روید و بگوئید که بگیل روید و آنچه مرا خوانند و دیدن
 پسر و متاع و متعکرو بود کویا بواسطه بزرگی کنه خود از دیدن
 او نا امید شدند ناکه حضرت عیسی بزرگوار می و محضوف رحمت
 بروی اسکارا شد پسر و خود را که یکمان در پای او انداخت
 و از شرم و شادی سخن توانست گفت ماما آنحضرت تمام
 مهربانی او را و لاسا فرمود و دل می کرد و بشارت داد
 که توبه تو مقبول شده است و آمرزیده شدی در همین و لا

دایستان پنج

یعقوب خرد او را نیز دید او وقتی که دشمنان آنحضرت را
 دستگیر کردند و زینگونه خورده بود که یک لقمه خورم و یک قطره
 نوشتم تا او را زنده بنمیدم چنانچه او گفته است و از من گام گرفتن
 مسیح کو یا تا نیم روز کیش بنه بی آب و طعام ماند حضرت عیسی
 بروی پدانشه و از روی لطف و مهربانی با و فرمود که بخورد
 بنوشد درین سری که بر تو ظاهر گردیده است شک میا
 درین هنگام دو تن از شاگردان که از اوریشیم بعتریه انبا یوس
 میرفتند که از اوریشیم تخمینا یک فرسنگ زمین باشد در باجرا
 مسیح گفت و گو داشتند مسیح مسافر آسا بایشان پیوست
 اما او را نشناخته همراه ایشان میرفت و از ایشان پرسید
 بانهم چه گفت و گو دارید و جواب را سخن می نمائید کی از ایشان

بسم الله الرحمن الرحیم

۱۰۵

باب چهارم در بغا پست او از قبر

نام او کلیوفا بود با و جواب داد ای تو شهادت را در اوریشیم
 و یکانه و ترا خبر نشد که درین روزها درین شهر چه رود او است
 او فرمود چه واقع شد ایشان گفته عیسی شوع ناصر را که مردی
 بود پیغمبر و قوی در کردار و گفت پیش خدا و پیش مردم او را
 بزرگان کاسمان و سپرداران یهودان برک سپردند و بزرگان
 کرده شد ما را امید بود که اسرائیل را خلاص کند و اکنون سپه
 روز است که این حادثه جان فرساکه شده است اما چندان
 از زمان مردم ما را حیران ساخته باین سخن که با ما
 بمقبره او رفتیم و تن او را نیافتیم و فرستگاران ما دیدیم که
 گفته که زنده است و چندی از نمایان نیز بمقبره رفتند
 همچنان یافتند که ایشان میگفتند اما او را زنده ندیدند حضرت عیسی

۱۰۶

داستان پسیخ

بایشان فرمود ای کم خردان و پسنکدلان برای ایمان
 آوردن آن چیز ناکه پیغمبران گفته بودند نه چنین می باید که هیچ
 محشما کنند و اینچنین در بزرگوارى خود آید و شروع از حضرت
 موسی و دیگر پیغمبران کرده از همه کتا بهما نقل آورد و چون
 نزدیک شدن بجایی که مطلب ایشان بود او خود را وانمود
 بطوری که ازین منزل مشیر میکیزد ایشان زور آوردند
 و با کفشد با ما باش چرا که روز با خزر پسیده و مایل بجاست
 بدن آمدند و چون بر سر طعام بایشان نشست نان برداشت
 و برکت گفت و شکست و بایشان داد همانم چشم ایشان
 کشاده شد و او را شناخته و او در حال ناپدید گشت ایشان
 بهر یک میگفتند نه دل میطپید وقتی که او با ما بود و در راه مباحثین

داستان پسیخ

باب چهارم بر خاستن ادا ز قبر

همچنان دام کشان کشتی آمدند که دور از کنار بنودند چون سبال
 بر آمدند آتش اخگر دیدند و بران ماسی نماده و مان حضرت
 عیسی بایشان فرمود ازین ماسیان که اکنون شکار کرده
 اید پاریدر سپرد و بکشتی در رفت و دام خود را سوسی خشکی کشید
 صد و پنجاه و سه ماسی بزرگ درین دام بوده اند و با وجود جناب
 ماسی دام کشیده نشد همه حیران و مضطرب بر زمین آوردند
 حضرت الیشوع فرمود بیاید و بنورید کنعان در موش بودند
 و بچکس را ز سره نبود که از او پرسد که تو کیستی سر که ام میدانیست
 که این خداوند است بس حضرت الیشوع مان برداشت و در همه
 بخش کرد و همچنین ماسی را آن هنگام بایشان تمام مفرقت
 داد بعد از آن که خوردند حضرت عیسی بر سپرد و فرمود بنوعیون

داستان پیش

بسیرو چنان از همه اینها پیشتر دوست میداری او جواب
داد بلی امضا و نه تو خود میدانی که ترا دوست میدارم با و نمود
بچران بزگان مرا بار دیگر بوی فرمود و شتون بسیرو چنان دوست
میداری مرا و گفت بلی ای خدا و منم تو خود میدانی که
میدارم باز فرمود بچران بزگان مرا پیوم بار با و فرمود
شتون بسیرو چنان دوست میداری مرا این بار بر پیرو و شتوار
چون پیوم نوبت از در رسید که مراد دوست میداری گفت
ای خدا و منم ترا همه روشنست خود میدانی که ترا دوست
میدارم با و فرمود بچران کو سفندان مرا سه مرتبه اورا از دوستی
پرسید پاد آن سه مرتبه که در هنگام جای مرک بر و انجا آورد
بود و تا اورا نگاه سپارد که درین چرانن کو سفندان که با و

بسیرو چنان

باب چهارم در برخاستن او از قبر

فرمود با و بخشها خوانند رسیده و پان کند که زنگی خود خواهد
داد با و گفت راست راست میگویم ترا وقتی که چنان بود
خود را می بستستی و هر جا که میخواستی مرفتی اما زمانی که پیر شده
باشی سرد و دست خود بکپرتانی و دیگری میان تو بندد
و بر در ترا در جایی که نخاستی این گفت تا و انما ید که خدا را بجز مرک
تپسج خواهد کرد و تا روش چرانین کو سفندان با و
تعلیم کرده باشد فرمود پیروی من کن یعنی آنچه من کردم
بکن پیرو در پایی او میرفت روی خود کرد امیده نکوست
آن شاکر دراکه دوست داشته حضرت البشوع بود و آن بود
که بر سپینه حضرت سر نهاد هنگام فصیح خوردن و بخاطر سپرد
از حضرت پرسید که کدام است آنکه ترا خواهد پیرو چون پیرو

۱۵۴

اورادید حضرت العیسی گفت ایضا و من این جمعا حضرت العیسی
با و فرمود اگر خواست من اینست که تا زمان آمدن من سخن
بماند ترا درین جمعه تو در ایمن من یا ازین سخن بر زبان بیاگردان
اعتقاد که یوحنا منی میرد و حضرت العیسی نفرمود که غیر دلیس کن
اگر من خواهم که چنین بماند تا باز آیم ترا در زمین جلیل سییا
بار از تابعان خویش بطور روشن بخصوصیات دیدند و در
ایشان عجایب بسیار کرد تا تعجب شود که اوست روزی
فرمود که در کهه تورا جمع شوند و پیش از بانصد نفر تا این
بازده رسول جمع شدند و برایشان ظاهر شد همچنانکه گفته بود
که در جلیل و پیر که انجام را خوانید دید بعضی در آغاز شک آوردند
لیکن آخرا همه او را شناختند و اعتقاد کردند و بجزای پیوستند

باب بیج
دایمان بیج

و ممکن از انفسه نمود خاصه با پیس یعنی بر رسولان و دیگر شاکران
بزرگ اکنون معلوم کرده شد که بمن داده است حکمی قدرت
در آسمان و در زمین پس بر وید و همه مردم را با آموزش یونانی
عادت آید بنام بر و بر و روح القدس و آموزش که محافظت
کنند آن همه چیز را که بشما فرمودم و اینک من با شما پستتم
باشید و امنه است که است روز در جلیل

بنا کرد آن خود بوده انگاه رسولان حکیم او بر پیت المقدس
رفتند روزی در پیت المقدس ایبان که بر سر طعام بودند
ناگاه حضرت العیسی بر ایشان ظاهر شد در میان انفسه
روز با ایشان خوردنی خورد تا ایشان را از اطمینان
انگاه بجهان سخت ترس آید با ایشان ملامت

شک که در بختن او آورده بود و او را پسنگین دلی که نخو شد
که اعتقاد کند بر آنکه او را زنده از مردگان دیده بود نیز بعد از آن
بطرف آمده بنوی فرمود از او ریشلیم دور نشوید بلکه همین جا
نشیند و مشطر باشد بوعده بدر من که از دهان من شنیده
چرا که یوحنا عامد امیکرد باب اما شامها و اگرده خواهد شد
روح القدس بر پیمان است بعد این روزها و نشیند فرمود
بکوه زیتون روید نزدیک پیت عینا ایشان رفته و حضرت
بی بی مریم و دیگر زنان و بسیاری از شاگردان در آنجا
جمع شدند نگاه پیداشد و ظاهر ساخت که اکنون وقت آید
سمان و م باین تقریب آنکه حاضر بودند از او پرسیدند
درین مکانم بلکه اسرائیل را باز بحال خواسی آورده

باین

بایشان فرمودند از شماست دانستن زمانها و نکتهای که بر
در قدرت خود بنهاد لیسکن خواهید گرفت موت
روح القدس که بر شما خواهد آمد و کواها من
خواهید بود در او ریشلیم و در تمام ملک یهودا
و پسر یهو تا آخر زمین و فرمود بروید
سوی عالمیان و دعوت کنند با نخل من
تمام مخلوقات آنکه ایمان آرند و عبادت گیرند
سلامتی یابد اما آنکه ایمان نیارند در عدا
ابدی باشد و علامات آنکه ایمان آورده
باشند این خواهد بود و پوزان بنام من پروان
کنند بزبانها نو بگویند ما را بگیرند و اگر زمر قاتل ما بیند

ایشان از میان نمکنند و بر بخوران
دست نهند شفا یا بند بس از پنجه بیایا
بایشان فرمود من میروم بر بشما فرض
ساختم که زندگانی کنسید بطوری که بشما
کشم و بسیا موزید آنچه از من آموخت
شدید و چندی از بزرگان را بر بعضی
چیزها مخصوص کرد و انید و لطفها نمود پیش
از همه حقیقتا در او بعد از آن دستها برداشت
و برایشان دعای برکت خواند و در نظر
ایشان آغاز کرد به بالا بر آمدن و اسپسته
صعود می نمود تا آنکه از نظر غایب شدن گرفت

آن کلام

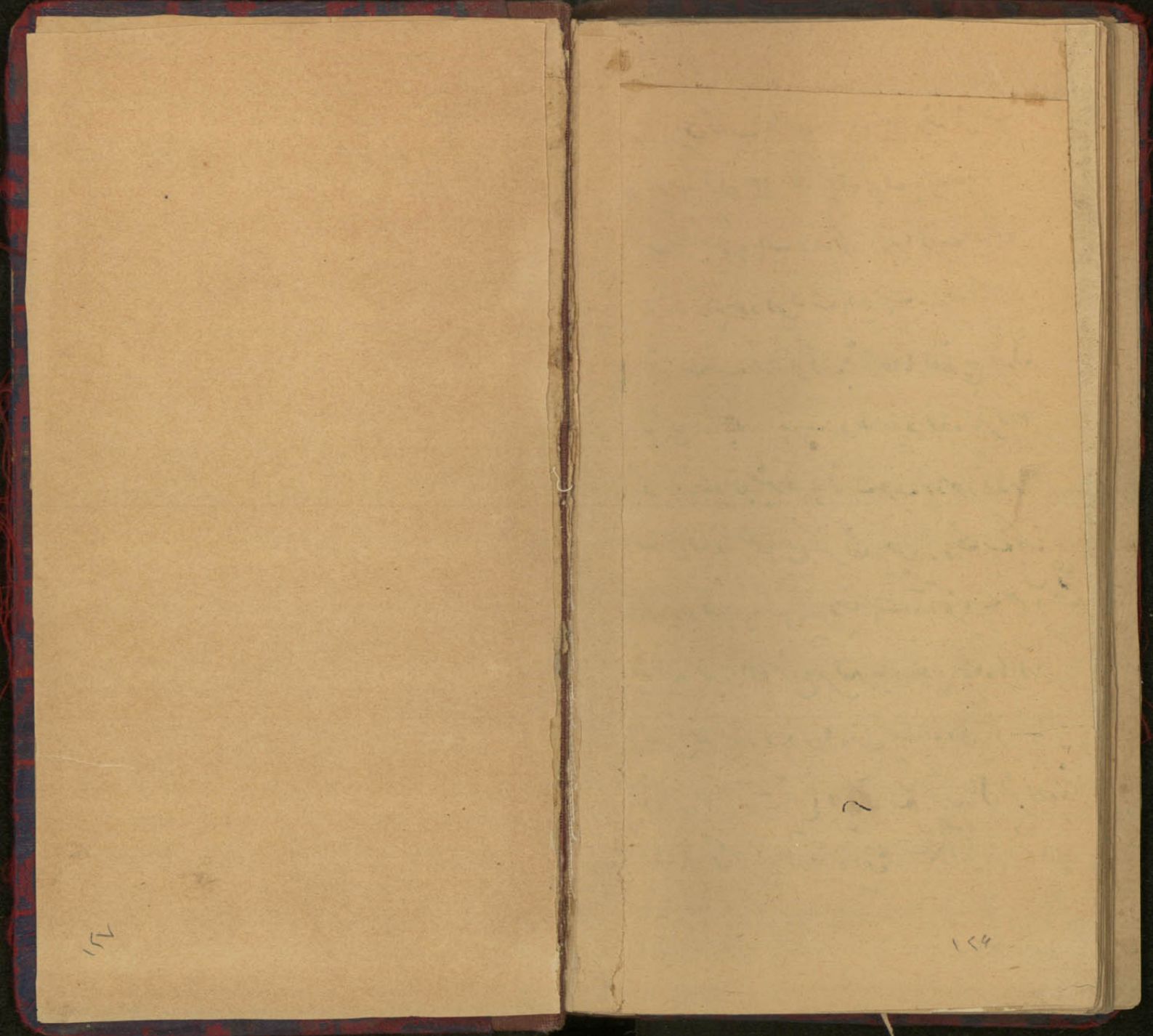
و حاکمان شصت و مقصد این بود که او را نزد حیا
اکه گیسو چون رسم بود که سچکس را بخدای پیش
نکنند تا سپیاد تصدیق نکنند سپیادوس ازین که این
خبر با ایشان پیش از قیصر رسید کینه گرفته و خواست قیصر را
روانی ندادند و خدا خواست که این چیز واقع نشود تا او را
بقوت مردم پرستش بگرفته باشند باری قیصر حکم کرد
که هر که پیروی پیچ کند او را کسی مزاحم نشود و آن
دیگر نشن نام که پیش از فیذاش ایالت آن شهر داشت
بسیار نوشت درین زمان کسی ظالم بر شد و سوز زنده
است مردی خداوند قدرت بزرگ نامش پیچ الشیخ
مردم او را پیغمبر صاحب قدرت میگویند تا کردانش
بهر خدا میخوانند مرد کلان را زنده هم میکند و

۱۰۴۳



رنجور از سر کونج و پیماری شد دست میزد
 مردیست بلند بالا با ناز و دیرنی رویش شکوه
 و پر کلین که پندکان توانند او را دوست دارند و هم
 مراسم کسیر مذمومی سرش می کون تا سنا کوش بی ستا
 و درست و از بنا کوشش تا کوشش پر پیل و روشن
 و از دوشش فزود که شسته فرق تارک نهاد بر دوش
 ناصر یان پشانی هموار و صاف رویش بی عیب که آزا
 سرخی با عدال مزین میسار در نظرش جالخص و پسته
 پی و دهان او بسیج وجه مذموم نه ریشش انبوه
 و برنگ موی سر و دوشانه جثمان او کبود و بعایت
 روشن در ملامت کردن و سرزنش نمودن حیرت
 انگیز در تعلیم و ترغیب نرم زبان و دوست داشتنی

این کتاب بطور مندرج در قرن ۱۳ نوشته شده است
 زوادی قرن ۱۳ کار زینال بهرک باب دوم کتاب
 مقدمه تقصیم بر باب و آیه کرد همه اکتاف تقدس
 باب و آیه نمود این کتاب بجزیمت و لایه بجزیمت
 غیر مطالب را ذکر کرده بیشتر جانا لفظ چ را بدل
 ج و پ را به پ و ط را به ط نموده و فرموده
 که مردم در این غیر در بی نهایت خوب و بد خود را که در خط
 تصحیح خود در روشن خنک کمر کار کرده در حکایت که
 دور زاده که باب نهم بجزیمت است تا آخر باب نهم بجزیمت
 نویسه مورد در آن شروع مرگه بیاس و هم هرگاه که زود
 در صدر آمد نشود دزد و راه نزل است در آن ذکر باب و آیه
 با این ممکن است تاریخ این کتاب که سر صد سال می شود باشد
 که بیشتر منجم ایران آمده که کلین است تراخه است از درج
 در شهر



15

15

خطی، نسخہ
۵۰